

الاجسا کیش عصاره خیزونه مراد از عصاره دوم عضو مخصوص است و این عدم ذکر در کلام او بار مقام نادوستی و در کلام طرفه غایب خوین
طبعی آمده چنانچه سعی فرمایید بپست این همه زینت زیان باشد مرور اگیر و خایه زینت بیش و اما قول تعالی و انشی حضرت
فرجیا مفتی خیرا من روحنا و یا دکن آن زنی را که نگاه داشت فرج خود را از حلال و حرام مراد میمست حضرت زهرا که خود را با کینه
دوست بچکس بدامن عصمت او خرید پس در دیدیم یعنی چیزی را فرمودیم تا امید در سپین او یاورون او از رو حیکه آن با بر
ست محض سخن آنکه جاری گردیدیم در وی روح سیح پس درین نیت قرینه بر حذف مفعول نبود مذکور شد و تیر به اخت در کلام
سلاطنت آنست برای مقتضای حلال و در اینجا مقتضای بلاغت همین بود که مفعول مذکور شود تا در ایشان ملاحظه حاصل گردد و مسموح از
بعض مفسران یا برای نکته آخر چون خفا آن یا لکن و قدرت از انکار آن اگر باشد حاجت بسوی آن یا تعیین آن حقیقه بیچو
قول موسی عبادت کردم ای خداست تعالی را یا او را یا همی قول کافر سپیدیم ای بت را یا نفرت از نام او یا شارت بدان چنانچه
کسی گفت زید آمده است تو از غصه کونی بزین آنرا و تقدیم مفعول فعل و نحو آن از حار و مجرد و ظرف و حال و تیره و استنا
فعل برای رد خطاست در تعیین آن همچو قول تو زید را شاتم برای شخصی که اعتقاد کردید بر سبک شتمی آن را و صواب
نمود و در آن اعتقاد کرد که آن غیر زید است و خطا کرد در آن و کونی برای تاکید این روز زید را شاتم غیر آن و گاهی می باشد
این تقدیم برای رد خطا در شتم است همچو قول تو زید را شاتم برای شخصی که اعتقاد کردید بر سبک شتمی زید را و کونی برای تاکید آن
زید را شاتم تنها و برای همین که تقدیم مفعول برای رد خطاست در تعیین مفعول یا اصابت در عقار و وقوع فعل مفعول فی الجمله نشود نه زید
را زوم و غیر آنرا زیرا که تقدیم مفعول دلالت کند بر وقوع ضرب بر غیر برای زید یعنی مفعول مقرر غیر زید را نشانی کند از این باشد
مفهوم تقدیم آن ملاحظه برای سطور غیر زید را و نه گفته شود زید را زوم و لکن اگر کم کردیم آنرا زیرا که بسنی کلام نیست بر اینکه خطا واقع است
در فعل یا نیک آن زوم است تا اگر روزه شود از ابوی صواب بانیک آن اگر است و نیت خطا کرد تعیین مضموم پس صواب اینست
گفته شود زید را زوم و لکن مراد از شتم زید را شاتم است در احوال مخصص فعل تو زید را شاتم زید مفعول است بوسط یا برای شخصی که اعتقاد کرد
بدر سبک تو گفتی با سانی که غیر زید است و همچنین باقی سمولات چون روز خیمه سیر نمودم و درین سجد نماز که از زوم و برای تادیب زوم مضموم
حالت پایدگی حج از زوم و تعیین لازم است برای تقدیم غالبی مخصص متعکف میشود و غالب از تقدیم چیزی که حق آن تاخیر است و قوله غالباً شاتم
بسوی نیک تقدیم گانیا شد برای تعیین بلکه گاهی برای مجزوم تمام ایشان او باشد تا ندانست خدا را یا دکن و بیخ نظامی فرمایید بپست عقوبت
لکن عذر خواه آمدیم بدرگاه تو و سایه آمدیم چون عقوبت الهی امر است عظیم ایشان مقدم آورده شد و گاهی برای تعلیم نشان فاعل باشد زیرا که
اسبب رساندن فاعل مفعول عظیم ایشان دلالت کند بر نهایت عظمت او و لانا زوم فرمایید بپست زانچه شصت هزاران رساله را
پوزندی ساخت آن کو ساله آن کو ساله را بیان زاید است از جزی تخمیر و گاهی برای تبرک چون سجد ناخبرست و گاهی برای استناد و چون
یا زودیدم و گاهی برای موخت کلام سامع چنانچه پرسید باز کردی پس تکلم گوید باز کردی زوم و گاهی برای ضرورت شعر غافانی کو بپست
کین خود بهر تا بجایند سر کس که میباید سر کس که مفعول مقدم است برای وزن شعر و گاهی برای رعایت سجع خود فرمایید شعر حاضر منیب تر است

و بشکر اندیش زینست تقدیم بشکر اندیش برای توفیق باشد و جمع در لغت بانگ کردن کبریاست و غیره و سخن با توفیق سخن سخن با توفیق
استمال یا بدو در نظم و شعر کبر برای اوب در الفاظ قرآنی مستعمل میشود همچو لفظ بخلاف فاصلا که مستعمل شود در کلمات قرآنی همچو نظم و کلامی برای فاصلا
مثال همیشه در باب هشتم گذشت و افادت کند تقدیم در جمع مستعمل است تمام را بجهتیکه مقدم کرده شده است زیرا که ایشان مقدم کنند چیزی را که ایشان
آن اہم است و بیانش مقصود تر باشد و تقدیم بعضی معمولات ضمنی را برای اینکه اصل آن بعضی تقدیم است بعضی آخر نیست تعقیبی برای مبدی
از آن جهت مجموعا عمل در پیش زودید عمر و در این بر شکی نیست تقدیم است بر مفعول چون آن مقدم است که مقصود شود بوی آن در کلام و خوشتر قریب
بودن بعضی است مفعول ضمایم است که استغنا کرده شود از آن در این مقدمه است تقدیم است و برای اینکه فاعل چون خبر است از فعل پس سزاوار است
که فاصلا کرده شود میان این دو بچیزی و همچو مفعول اول و مثل دوم زید را در هم پس اصلش تقدیم است بر مفعول دوم برای چیزی که در آن است از خبری
فاعلیت چه زید گیرنده عطاست و آنرا ترتیب معلول است که مقدم است که اصل تقدیم مفعول مطلق است پس مفعول به جلد و بطرف خبر است مفعول
به و بطرف خبر است مفعول فی زمان پس مفعول فی مکان پس مفعول فی سبب و مفعول فی وجه و مفعول فی زمان و مفعول فی مکان و مفعول فی سبب و مفعول فی وجه و مفعول فی زمان
متبوع غیر فاصلا و ترکیب جمیع توابع اصل تقدیم است پس تاکید پس عدل پس بیان و تفصیل این از حاشیه عملی که بر مطلق است با حیرت یا ذکر آن
بعضی که مقدم کرده شده است اہم باشد بدینیکه گواہی شده است در اینجا قیوم برای بودن اصل بعضی تقدیم پس مراد از اہمیت در اینجا اہمیت
عارضی است بسبب خواہش تکمیل یا مع نشان آن و اتمام بر ایک ازین دو تا بحال آن برای غرضی از اغراض و اہمیت مسند الیه ذاتی و عرضی برود
میباشد چنانچه گذشت همچو قول تو گشت خارجی را خلاص کن تقدیم مفعول زیر که مقصود اہم گشتن خارجی است تا خلاص شوند مردم از شر آن
بدانکه تقدیم ظرف بر متعلق خود کلامی برای اہمیت آن باشد شیخ سعدی فرماید عیبت چو کعبت است حاجت شد از دیار عبید
روند بگردیدارش از بسی و رنگ چون دعا از دیار عبید زمین است از زبیر بگردید روزی که متعلق است مقدم آورده و از بسی و رنگ بیان است
بمطوف بخلاف عطف چنانچه علامه احمدی کمان کرده زیرا که اگر باشد عطف تفسیری خواهد بود و در بیان حاجت حذف نیست و در
عطف احتیاج بخلاف شود همچنین است در موبت کبری و کلامی بر عایت معنی الفطری که خوانان تقدیم است مقدم آورد چنانچه شیخ سعدی فرماید
عیبت نہ بر کورت بازوی منجی دارد و سلطت بخورد مال مردمان بکرافت زیرا که معنی سلطنت غلبه و فرمان است و این بر تقدیر است
که لفظ خود متعلق باشد و کلامی تقدیم ظرف برای آن باشد که مثل بود چیزی که علت باشد چیزی را که در متعلق خود چنانچه عرفی گوید علت
اینیکه بعد بریدن تمام نشانه شود که گشاده کرد در نظره شد و چون نشانه علت کرده گشادی است و خبر پیروز و فاعل آن چویش است
مقتضی آورده و از جمله غرائب است که بعضی از شارحان در اینجا نوشته اند که مصرع اول متبدا است و مصرع ثانی خبر و این غلط است
است زیرا که کلمه از غیره با مستلزمات خود متبدا واقع نشود مانند حروف جار و زبان تازی و نیز بین الضمیرین در اینجا ساد و ہم نیست
بلکه کلمه ازین متعلق بکلمه گشاده نگردد است چنانچه مخفی نیست بر صاحبیکه اندک شعور دارد همچنین است در موبت عظمی و کلامی تقدیم ظرف
مخض برای تاکید آید بسبب آنکه مقام مدح بود تا سامع را در آن وسیع نماید چنانچه گوید عیبت سر و سیمه کو کردن و با و سیمه
ز سر تا قدم خود در رسم شکست بر برای تاکید لفظ ز سر تا قدم مقدم آورده و تقدیم حال بر صاحب حال کلامی برای اہمیت تمام

آن باشد از جهت عرض حال چنانکه درین معقوبت مکن عذر خواه آدمم عذر خواه حال است از ضمیر آدم و چون بیان عذر خواهی اجماع است
مقدم آورده همچنین است لفظ روی بر خاک بجز میگویم به بحر که یا روی آید یا یک بر کز خواست تخم نیت از بند یا روی آید هر که بعد روی
بر خاک بجز حال است از ضمیر میگویم و بیت دوم مقوله میگویم و آنچه در بعضی از نسخ میآید واقع شده پیش حقیقت شناسان خطا فاحش است همچنین گفت
علامه احزابی فصل پنجم در بیان قصه و آن در لغت و در اصطلاح تخصیصی است بشی بطریق مخصوص از طریق که باید دانستند
عطف است و غیر آن بشی اول را مقصود دوم را مقصود علی که سید و آن حقیقی است و غیر حقیقی زیرا که تخصیصی بشی یا باشد حقیقت
و تخصیص الامر باینطور که تجاوز نکند آن دوم بشی را بسوی غیر آن صلا و آن حقیقی است یا بحسب اضافت نسبت بسوی شی آخر یا باینطور که تجاوز
نکند آنرا بسوی آن چیزیکه اعتبار کرده شد نسبت آن چیز اگر ممکن است که تجاوز کند آنرا بسوی شی آخر یک یا سوا بشی آخر اول باشد فی حد
ای مع قطع نظر از بر مابعدی آن یا بعضی از این و آن غیر حقیقی است بلکه اضافی چرا که تخصیص آن بحد نسبت بر اطلاق بلکه اضافت است بسوی
آخر و قبول نسبت زیر دیگر قائم معنی آنیکه تجاوز نکند مانند آن را بسوی شستن و مانند آن را بمعنی تجاوز نکند قیام را بسوی صفت آخر صلا بلکه
جائز است تجاوز زیر از قیام بسوی رویدن مثلاً که صفت قیوم در هر چه که نسبت است و قیام آن بسوی حقیقی و منافی با معنی ای بود
و تخصیص خود یا بقیاس بسوی شی معین منافی نباشد بدون تخصیص مطلقاً ای حقیقی باشد یا اضافی از قبیل اضافت چنانچه بودن ابوت آدم و نفس خود
ببقیاس بسوی معین از اولاد ایشان عدم منافی است از اولاد و اضافات یا در تقسیم مطلقاً یعنی تقیم ضمن باشد در شریک یا با تقسیم ضمن یا با تقسیم
فصلت در شریک یا با تقسیم ضمن باشد در غیر شریک این تقسیم مطلقاً تخصیص است طبیعت کلی را نوعی باشد یا جنسی خواه فصلی باشد یا خاصه یا عرض عام
یا در یک مورد کسب را معنی محل در دو مورد چنانچه نوعی کرده خیر را هم در برابر است که این مورد صنف باشد یا نوع یا غیر این دو تا یک تقسیم
در ضمن را بلیا شد که بسوی نوعی یعنی تقسیم ضمن شریک تخصیص فصل است در ضمن در نوع واحد در دو نوع چنانچه ناطق با فطن خود یا حیوان
که متزلزل و بیست در انواع مختلف تحصیل کرد از در نوع و هر که نسبت همچنین در عاقله السید بشرح مطلع قوله وقت تمام آن تا آخر
جواب ال مقدر است و آن یک تخصیص مطلق از قبیل اضافات است پس تقسیم آن بسوی حقیقی و اضافی از قبیل تقسیم است بسوی نفس خود بسوی
غیر آن درین طایفه است پس جواب در قبول خود وقت تمام آن تا آخر حاصل جواب اینک تخصیص مطلقاً بمعنی تعقل است نسبت بسوی تعقل
شی آخر و یا بمعنی اعم باشد از اضافی مذکور درین منافی است پس تقسیم تخصیص بسوی این باشد تقسیم شی بسوی نفس خود و غیر آن و یک
از حقیقی و غیر آن دو نوع باشد یکی مقصود است از صفت و آن آنیکه تجاوز نکند مقصود از آن صفت بسوی صفت آخر لیکن جائز است
که باشد از آن صفت برای مقصود دوم صفت است بر مقصود و آن آنیکه تجاوز نکند صفت از آن مقصود آخر لیکن جائز است که باشد
برای آن مقصود صفات دیگر و در ادب صفت در بی صفت معنویت یعنی منافی قائم بغیر که غیر شمول باشد نسبت نحوی یعنی تابعی و کلاً
کذب معنی که در متوجع است قوله شمول صفت دوم معنی است و درین میدان خارج شد که چون آن مقصود همه آنها میان این در معنی عموم
من و جهت برای تصادق این معنی بکلمه در قول با و را بجا ب آورد در این علم و صدق صفت معنوی بدون لغت بر علم در قول با علم
یکتا چه علم درین کلام مبتدا واقع شده لغت نحوی و صدق لغت بدون صفت بر مقصود قول که ششم این مراد اما مثل قول نسبت

آن که زید و منیت زید بر او تو نیست در هر ساج و غیر آن از چیز که واقع باشد در آن خبر نماید پس از خصوصیت بر صفت تقدیر از زید که همیشه
بدستگاه انصاف بود آن زید را بر او میساج و خصوصیت بر صفت از چیزی چون نیت زید که کتاب هر گاه از او است کرده شد که
متصف نشود غیر کتاب این قرینت که یافته شود نفس الامر برای تعدد احاطت بصفات شی بر نیت از مقصود مگر برای آن صفاتی است که
متعدت احاطت متکلم با بنیاد چون می شود از تکلم قرآن بر حق و فی حد آن با کلمه بلکه گوئیم که این نوع از خصوصیت است بسوی محال زیرا که برای صفت
شیئی متصفی باشد البته در آن تیر از صفات پس بر گاه نفعی صفت لازم آید از تعارض متضمن مثلا بر گاه که گوی نیت زید که کتاب بر اسمعی که متصف
نشود غیر کتاب لازم آید که متصف نشود با صفت و زید هم آن و این محال است که اگر در صفت وجود باشد و خصوصیت بر موصوف از چیزی بسیار باشد
چنانچه گوی آفریننده عالم از خدا نیست و عالم غیر از خداست پس از هر چه صفتی است که در آن باشد و گوی از چیزی صفتی است که در آن باشد و این مساقت
از جهت عدم تعدد او غیر باشد و آن گاهی موصوف باشد بر صفت چنانچه زید و یوزا نیست یعنی دیگر صفاتی او که مغایب و یوانی کرده حکم معدوم پیدا
کرده و گاهی صفت بر موصوف است چنانچه گوی خبر تو دانی باشد و جهان بر این صورت است شیخ نظامی عینت نیاید با خبر نظر کردنی و گوی
حققی با زید خودنی و چون حال جهان دیگر را معتد بنید این چنین منفرید و فرقی در خصوصیت او عانی است که موصوف صفت متساوی که باشد
حققی او عانی اعتبار کرده شود و معلوم آن است که صفت از آن شرط کرده نشود در آن عقدا و محال است یکی از طرق سگانه که او را قوت تعین است
و این است که عدم تعدد او میکند سایر صفات را و هر گاه باقی غیر حققی اعتبار کرده شد است در آن سلب بعضی اسوا آن صفت از آن شرط کرده شود
در آن عقدا و محال است یکی از طرق سگانه و در آن معلوم است که صفات را در حلی نیست و مشترک اند این دو خصوصیت در حوز انصاف موصوف با کلمه
برای مگر موصوف نیست بجهت همین اشتراک دقیق شد فرق میان این دو نیست و عاشره رسیدند بر طول موصوف صفت از غیر حققی تخصیص
امر است بصفتی دون صفت از یعنی در حالیکه تجاور است از صفت از غیر محال است که در اشتراک آن هر دو در صفت و مگر تخصیص کند از یکی این دو
و تجاور کند از آن تخصیص امر است بصفتی تکان صفت از موصوف بر موصوف از غیر حققی تخصیص است با مری دون امر از یکسان امر از هر دو واحد از هر
موصوف صفت و خصوصیت بر موصوف است اول تخصیص امر است بصفتی دون از موصوف صفتی است با مری دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
صفتی است با مری دون از موصوف صفتی بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
و تکرار موصوف یا اکثر از صفت محدود موصوف صفت بر موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
کیست عقدا کند اشتراک زید و موصوف در کتابت نامید شود در هر موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
مکان از موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
قیام بقول نیت شاعر مگر زید صفت که عقدا کند که شاعر است دون زید و امید شود این صفت بر موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
نموده و در این انصاف آن امر آن صفت و انصاف آن غیر انصاف در موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
که تمام شخص را عقدا کند که زید نام است تا مگر زید از موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو
این صفت بر موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر است بصفتی دون از موصوف صفتی بصفتی تکان امر از هر دو

کردن مخاطب در آن عکس از قلب هست و اگر متاوی باشد در امر تردد او قصر تعیین باشد در قصر موصوف بر صفت که از روی افراد
باشد شرط است که هر دو صفت متناهی و متجانس نباشد تا که صحیح شود اعتقاد مخاطب اجتماع آن دو را در موصوف تا اگر باشد صفت منفی در قول است
زید کر شاعر بودن آن کاتب یا مخم نه بودن آن مخم برای اجتماع اشاعت و شاعریت چنانچه که در حدیث مرویست غیر شاعر منافات
دارد و شاعریت را در قصر موصوف بر صفت که از روی قلب باشد شرط است تحقق متناهی دو وصف تا که باشد صفت منفی در قول است
زید کر قائم بودن آن قاعد و مضطرب مثل آن است اتفاقاً کتاب که منافات دارد و قیام را گرفته شده که اشتراک متناهی دو وصف در قصر قلب
اکثری باشد نه کلی چنانچه نیست زید کر شاعر برای کسی که اعتقاد کرد زید کاتب است و نیست شاعر و زید کر قلب است بنا بر چیزی که تصریح
گروه شده است بان در معراج با عدم تناهی در شعر و کتبات و قصر تعیین مهم است ازینکه باشد دو وصف متناهی در آن یا نباشد پس مثالی که
صلاحیت دارد برای قصر افراد یا برای قصر قلب صلاحیت دارد برای قصر تعیین از غیر عکس یعنی کاهی صلاحیت دارد برای قصر تعیین
مثالی که صلاحیت ندارد برای قصر افراد و آن قصر قلب است و کاهی صلاحیت دارد برای آن مثالی که صلاحیت ندارد برای قصر قلب
اصنی قصر افراد پس حاصل اینکه عموم قصر تعیین نیست بر وحدت ازین دو تا نه بر تعیین ای نیست عموم نسبت بسوی هر دو قصر متاوی نیست
عموم نسبت بسوی یکی ازین دو تا بر تعیین و برای قصر طریق است از آنجمله عطف باشد بکلمه چون بلکه و مانند آن قول تو در قصر
موصوف بر صفت از روی قصر افراد زید شاعر است نه کاتب یا نیست زید کاتب بلکه شاعر در مثال اول وصف مثبت معطوف علیه است
و صف منفی معطوف و در مثال ثانی و صف منفی معطوف علیه و صف مثبت معطوف و مثال قصر قلب زید قائم است نه قاعد و نیست
زید قائم بلکه قاعد و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب بحسب مقام مجوز است نه محدود نیست شعر شاعر بلکه زید و از آنجمله
تقی با دو ات آن است مثلاً کلمات آن در قصر موصوف بر صفت از روی افراد نیست زید کر شاعر و از روی قلب زید کر قائم و در قصر صفت
بر موصوف از روی افراد و قلب نیست شاعر کر زید و همه صلاحیت دارد و برای مثال قصر تعیین و تفاوت نیست درین که بحسب
اعتقاد مخاطب و از آنجمله است لفظ انما بکسر نونه و فتح آن و مفید قصر صحت و بدستیک جمع شده اند و قول خدا تعالی انما انا بشر
مِثْلُكُمْ فَوْحِي اِلَى اِنَّمَا لِهٰكُمُ اللّٰهُ وَاٰحِدٌ چنانچه حسن علی از منشی نقل کرده و این مخصوص بعبریت و در فارسی کاربرد
باین معنی دیده شد مگر ترجمه اش نیست و جز این نیست باشد و این مسجع است از عالم اصعبان باشد مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد
انما زید کاتب یعنی این است و جز این نیست که زید کاتب است و از روی قلب انما زید قائم و در قصر صفت بر موصوف از روی افراد و قلب
انما قائم زید یعنی این است و جز این نیست که قائم است زید و از آنجمله است تقدیم چیزی که حق آن تاخیر باشد چه تقدیم خبر مبتدایا تقدیم معمولاً
فعل بر آن مثال قصر موصوف بر صفت از روی افراد و کتبی است شاه ظاهر لفظ و کتبی خبر مقدم است بر شاه ظاهر که مبتدایا موصوف باشد
از روی قلب شیرازیت سعدی و مثال تقدیم معمول بر فعل کتبی اثر تقدیمش کتبی من اثر مقدمه قصر است از روی افراد یا قلب تعیین
بحسب اعتقاد مخاطب نظامی فرماید پیوسته جواهر بخششی دل سنگ را تو بر روی جواهر کشی رنگ را تقدیرش بخششی تو
جواهر دل سنگ را لفظ تو که معمول فاعل بخششی است مقدم شده و جواهر معمول اول سنگ معنوی دوم و این طریق چهار گانه بعد از تراک

اینها در افادت صحیح مختلف شوند و چون در حالت چهارم یعنی تقدیم یا تاخیر بر حسب نحوی کلام است ای مفهوم کلام با این معنی که هرگاه
تا نکت صاحب ذوق سلیم در مدلول کلام فهم کند قصر را اگر چه ندانست اصطلاح ملغیا را در آن و دلالت سکا از باقی اسباب واضح است زیرا که
واضح وضع کرده است این سه تا را برای معانی که افادت و بند قصر را و تفصیل این اختلاف از کتب علم معانی باید جست فصل ششم
در بیان انشا باشد آنکه لفظ انشا کاهی اطلاق یا بد بر نفس کلام میگردد نسبت از آن خارجی که مطابق شود نسبت مر آن خارج را
باشد و کاهی اطلاق یا بد بر چیزی که آن فعل متکلم است یعنی القاء متکلم مثل کلام انشا فی را چنانچه اجباری محض است یعنی کاهی غیر اطلاق یا بد
بر نفس کلامیکه باشد نسبت از آن خارجی که موافق شود آن نسبت آن خارج را یا موافق نشود و کاهی اطلاق یا بد بر چیزی که آن فعل متکلم است
یعنی القاء متکلم کلام خبری را و مراد در اینجا معنی دوم است برای انشا القاء القام یا بد بسوی طلب و غیر طلب و قسمت یا بد انشا رطلبی بسوی
تثنا و استغیام و غیره و مراد از این معانی مصدری است یعنی القاء متکلم کلامی را که مشتمل بر ثنا و استغیام و غیره باشد نه کلام مشتمل
برینها بقدری قول ما که القاء موضوع برای انشا چنان است و چنین معنی برای ظهور اینک مشتمل است بر کلیت موضوع است برای افادت معنی
تثنا برای کلامیکه در آن تماثل است پس باشد تنسی مثل عبارت از نفس کلام و هم برین قیاس کن بواقعی را پس انشا و قسم است یک
طلب باشد اما در معنی استغیام و غیره دوم غیر طلب همچو افعال مدح و ذم و قسم و غیره پس انشا رطلبی جزئیت که میخواهد مطلوب
غیر حاصل را در وقت طلب زیرا که طلب حاصل محال است و غرض نیست که جمیع انواع انشا رطلبی مستعدی مطلوب غیر حاصل است
پس اگر جانی مطلوب حاصل باشد ممنوع خواهد شد بجز اینها بر مسائلی حقیقی اینها پیدا شود و ازینجا مجازا بحسب قرین چیز که مناسب
مقام باشد چنانچه استغیام انگاری که در حقیقت جزئیت و مجازا انشا همچو که میگوید که یاد رفت نکته انشا است که مطلوب انقدر
واضح است که گویا مخاطب بهم میداند که باز رفت یکدیگر متکلم سوال آن میکند و انواع انشا رطلبی بسیار است مگر درین رساله شش
نوع ذکر کردیم تا مر جا استغیام امری از او بجز انشا رطلبی یا نخواهد بود و مطلوب از ممکن دوم تماثل است و اول اگر باشد مطلوب بان
حصول امری بصیغه ترجیحی است و اگر حصول امری بصیغه ترجیحی در ذم طالب است پس آن استغیام است و اگر باشد مطلوب بان حصول
امر در خارج پس اگر باشد آن امر متعاقب فعلی پس آن بی است و اگر باشد آن امر مشورت فعلی پس اگر باشد آن ثبوت فعلی یکی از
حروف ندا پس آن ند است و اگر ند پس آن امر است از اینهاست تماثل و آن طلب حصول شئی است بر سبیل محبت و لفظ موضوع برای
آن در عربی بیت است و شرط نیست درین امکان متمنا چنانکه ان بسا اوقات دوست دارد و چیز محال را و طلب کند آنرا و متمنی
کاهی ممکن باشد چون لیت زید قائم یعنی کاش زید قائم بودی و کاهی محال چنانکه لیت الشهاب یعود یعنی کاش که جوانی بازگشتی لکن
هرگاه متمنا ممکن باشد واجب است که نباشد در توقع و امید در وقوع آن و الا یعنی اگر متمنا ممکن بود در توقع در وقوع آن تیر باشد
پس آن ترجیحی است و موضوع است برای آن لفظ لعل و عربی و داخل نمی شود بر آرزوی محال و معنی ترجیحی توقع امر موجود است با توقع
امر مخوف مثال اول قوله تعالی لعلکم تقبلون یعنی شاید شما فلاح یا فتنگان باشید و فلاح امر امید داشته شده است
مثال دوم مانند قوله تعالی الساعة قریب یعنی شاید قیامت قریب آید و قیامت امر ترس داشته شده است و در پارسی

الفاظ جدا جدا برای تمنا و ترحمی موضوع نیستند مگر در استعمال محبب قرآن جامع معنی تمنا و جا به معنی ترحم میگیرند و این الفاظ تمنا
و ترحم از جمله انواع انشا است و از آن جهت اندیک بر وزن نزدیک لفظی است از کلمات تنی که در عربی است و فعل و عین کون
یعنی باشد که بود که و باید که و بعضی دیگر که و از برای آن و ازین جهت هم گفته اند بیع رشید و طوطا گوید بیعت بر چند که بودیم ز بجز آن
تو عکین اندیک بجزین تو شادیم و کربار کاش بسکون شین نقطه و از بعضی کاشک است که کلمه باشد اسماء ترحم و تمنا که خواست
و اززه و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بعضی نفوس قناس هم آمده است و محقق کاشان هم است و آن
شعری است معروف از عواق بد آنکه چون با کله کاشکی از حرف بستم از مشلا لفظی آید افادت تنیدیم و نه است کشیدن
کنند چنانچه گویند کاشن چه میگویم در ماضی بدون این حرف تیر مستعمل می شود و افادت تنیدیم کند بر قوت امری در ماضی و بر آنست
که چون ماضی فروری الوجود است ای وجود فعل که معدوم شده و آن است و دو معنی دارد پس تا دلالت بر بستم از تنی آن نباشد طلب نباشد
فعل که یک بار هم که معنی طلب حاصل است صورت نرسد و لهذا معنی تنیدیم مراد می شود چون کاشن میر عادل مراد کاشن مال
از دست رفت بخلاف حال مستقبل زیرا که اول بفرورت معلوم است که نکرده است از جهت طلب فعل باشد کاشن کنون فلان
بنگی کند چون مستقبل هنوز نیامده آنهم بر قیاس حال است مثل کاشن آینه صدق و بد پس فهم کن چیرا که این دقیق است موهبت عظمی شرط
نیست درین امکان معنی زیرا که اکثری طلب محال هم دارند و آن یا محال عقلی است چنانچه گویند کاشن عمر رفت باز آید یا محال عادی چنانچه
گوید بیعت ای کاشن کوشن غنیم احوال بی چشم تا بر پر کفتی از تو مگر رشید می مثال تاسف و حسرت بیعت
عربکشت و ندیدم از تو کای کام دل کاشن کاشن کاشن رشید می پهلوی من و کای تنی ممکن بود چنانچه درین بیعت کرده ایم پوس سوختن با میگرد
کاشن می آمد و از دور تماشای میگرد و کاشکی بیا از تحتانی مجبول محقق کاشک است که کاشن و اززه و حسرت و نفوس قناس باشد
مثال ترحمی حکیم ترادی قستانی گوید بیعت ز خط کوه افشان تو باری مرا کاشن که بودی یاد کاری مثال آرزوی محال و حسرت پوس
هم او گوید بیعت کنون در دست ماند از دوست یادی که کاشن هرگز از ما دور تر بودی و کاشکی با کاف تجانی رسیده کوشنی است
که آرزو باشد و معنی تاسف و نفوس حسرت هم آمده است بیع مثال مناعا قنایه بیعت چو نارویم و ایم در بای عشق زار کاشکی
برگزید می ویده ما در دست را مثال حسرت و تاسف جامی فریاد بیعت ز تو هر لحظه ام از تو غمی زاد مرا ای کاشکی با در نمی زارود
و کاشکی بسنی کاشکی مثال معنی تاسف و حسرت این بیت حکیم سناسی در اداس و قردوم شوی شریف آمده بیعت کرد با کرم حبت
کردند از ایشان پیشد کاشکی نام مقبلس ازین جهت که فرمود لا تغفل لوانی فعلت و فی روا نیز ایاک و لو فان لومین الشیطان
رواه مسلم از اگر کعتن از بان خود را نگیرد اگر کعتن عملی است از اعمال و یومگار یعنی گو که اگر چنین میگردم چنان می شد و اگر چنین نمیگردم چنان
نمی شد بلکه نظریه ترحم و تیر غرق میر و از دور ویرانه اگر خانه سازد از لطائف و لفظ آیا با به تختی کشیده کلمه تمنا باشد و این برای
طلب تصویر است و کای برای طلب تصبوق و کای بجهت استغفار او استیم از تیر کای بر نید چنانکه گویند آیا این مقصد به حصول خواهد پیوست
یا نه و کای در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته می شود شاکو گوید بیعت بود آیا که در میگردم کاشن که از کاف و رفوت ما بکشند

حافظ فریاد بیست آنان که خاک را بر سر میا گندند آیا بود که گوشه چینی با گندند و در تقدیم کلمه بود بر ایا در اول و تا آخر آن در دوم نکته
الت که نظر در اینجا بر وضع اهل روزگار است شک غالب شده پس کلمه اثر بود و باشد معدوم گردند تا دلالت کند بر زیادت دوری متمنا و دیدنی چون کار
بازرگان و گریبان است اثر موخر آوردند تا دلالت بر قرب آن کنند فافهم و برای استنباط هم باید چنانچه عقوبت بیاید و لفظ شاید که برای شک
است در متمنا مستعمل شود و حافظ فریاد بیست کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر غیر شاید که بازیم آن یا ریشنا ما و همچنین لفظ بود چنانچه
فریاد درین بیست یا صبا همراه بعزت از وقت گذشته بود که بونی بشنوم از خاکستان شما و لفظ امید سعدی فریاد بیست
امید بیست که روی طلال در گشت ازین سخن که گلستان نجامی اول تنگی است چه مکتور چه بیست چه شود که با تو بر رود و بر اول نفسی مرا که
بسیه تا نفسی بود و خبرین بودی مرا کجا بضم اول ثانی بالغ کشیده مقرر بر کجاست و معنی هر کجا نیز آید و معنی که مکتور کاف و چه مکتور بیست
باشد یعنی که چه استعمال می شود و معنی جمله مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جای و هر مقام که باشد و معنی کی بفتح کاف که کار کار
و کدام جایم بیست همچو معنی ای عذر که گویایم ترا در اینجا متمنا محال است کی بفتح اول جامی فریاد بیست کی شود یا رب که رود در شرب و بطحا
که مکتور هم که در مدینه جاکم شرب نام مدینه مشرف و بطحا بفتح با دای می که مت و لفظ چه و کجا کی که برای استنباط موضوع اند صاحب تحفه قیود
تیر آورده و این مجاز باشد یا رب برای تمنا یا چنانچه درین معنی یا بسبب حیات حیوان بفرست و آواز نار و آه و معنی تعجب سعدی فریاد بیست
ندانی که پاک اندرون شبی بر آرد بسوزد بگریانی و برای تیرین تبرک که در فصل سنای باب دوم گذشت و کلمه ای تیر برای تیرین تبرک چنانچه درین
بیست جامی آبی غمزه امید بکشتی کلی از وضو جدا و دیدن جامی و لفظ مکتور معنی ترحم در محل ترکیب گذشت و آواز انواع طلب است استفهام آن
طلب حصول صورتی است در زمین پس اگر باشد آن وقوع نسبت نام میان دو چیز یا لا وقوع نسبت میان این دو یا پس انصورت تصدیق است و اگر
باشد چنین پس انصورت و الفاظ موضوع برای استنباط آیت و چرا چه و که و کو و کیست و چیست و چه چیز و چنان و کدام و کی و کجا و چون و چگونه
و چند و مکر و زشت و چندان و چنده و بر و هر چند و یا پس ای برای طلب تصدیق است ای انصاف و همین از جان آن بوقوع نسبت تمام میان دو شئی
چون قول تو ای امانت زید در جمله فعلی و آیا زید جایم است و جمله ای برای طلب تصدیق است ای اوداک غیر نسبت مذکور باشد قول تو در طلب تصدیق
ایه یا و شب است درین طرف یا شبید در حالیکه میدانی که حصول خبری ازین دو تا در طرف و طالبی برای تعیین آن و قول تو در طلب تصدیق
یا در خم است و شب تو یا در شک در حالیکه میدانی بودن دو شب را و یکی از خم یا مشک و طالبی برای تعیین آن و سؤال غمزه بجهت استفهام است
که متصل شود و اینر چه فصل در قول تو یا زوی زید راه تبتیکه باشد شک در نفس سل ای زدن صادر از مخاطب که واقع است بر زید و ارادت کنی استفهام
دیکه بدانی وجود آن پس باشد استفهام برای طلب تصدیق و همچو فاعل در قول تو یا زوی وقتیکه باشد شک در زنده و همچو مفعول در قول تو یا زید را زوی و
باشد شک در زده شده بدانکه و انو طبیعت دلالت دارد و بر آنکه کلمه یا بر قضیه شرطی متصل و انحل شود و بی ملاحظه اتصال نبود و چه خبر دوم مذکور
نیاشد و آن بقرینه خبر اول معلوم شود و چنانکه کوفی آیا زید پس اگر شک در نفس سل باشد خبر ثانی یا نیاید خواهد بود اگر شک در فاعل بود خبر ثانی یا
باشد پس لفظ آیا که مشترک است میان تمنا و استفهام اشاره شد گذشت چرا که اول مرکب است از چه و یا معنی برای معنی از برای چه نسبت
پناه زادی باد شاه عالمگیرین بیست شنیدم ترک منصب کرد عاقل خان با دانی یا چرا کاری کند عاقل که باز آید شیمانی با و بالتبع کلمه

استقامت و تعلیل و چرند و چریدن رسمی نعت خان در وقایع نویسد بساط نشاط است بر آن است نه دیو و طغیان چنانچه کل حدیث شیرازه
جمیع است نه نگاره حصار چنانچه در پوشیده مباد که خان مسطور از در هر دو بطریق تمنا و ارزوی محال مجاز امیکوید که چنانچه این دیو
قلعه و چنانچه در این نگاره حصار که بساط نشاط و شیرازه جمیع حاصل شود اول شکر را و معنی تمنا در اینجا چنان است که استقامت و تعلیل
بشهادت و طبع سلیم میرضی مشهدی گوید بدیست تاگ را سر سبک کن ای ابرویسان در بهار با قطره تامل می تواند شد چنانچه بر شود و ما میرزا کور
برین بیت که در قصیده مدح داراشکوه گفته تک رویه عمل یافته چنانچه است در تالیخ الافکار قدرت عینان کوچه موسی و چه بکسر اول و خفا رسانی
لفظی است که در عمل تعجب و استقامت است حال کند و صفت کثرت هم هست و معنی هر چه باشد و جمیع تعلیل تیرانه است چنانکه گویند چیزی
نی تواند نمود چه او از شکر گرفته است و عدد پانزده تیر از آن اراده می شود با حجابیم و یا یعنی سپنج بع و که این مرد برای طلب تصور با
اول برای پیشش از حال غیری عقل اندیشا و مان گلبر گوید بدیست نه نام تا چه شادی است فرد چشم که از آن که از خون جگر است حنا
بنیست مگر آنرا و دوم برای پیشش از حال ذمی عقل شاعر گوید بدیست دارد که با جلال تو پر و ای اشتی با قربان جنگ تلخ تو حلاوی اشتی
و حلاوی اشتی شیرینی است که بعد صلح برای هم فرسند و نیز اول برای طلب عام باشد بخلاف دوم که خبر اعلام اطلاق نمکند و در جمع این دو تا
چون که با کف تازی و کف تازی گویند مشهور است که ابو الفضل و فیضی در وقت اخیر عرفی آمده پرسیدند که با کف تازی چه است
مرغ روح از نفس من پرواز کند ما کفیان را که می پرسیدند آنکه کاهی چو برای ذمی عقل آید چنانچه درین بدیست است انجمن خوش است که گوید
بر در شرم ما مکن شام چه کسانید و این چه جاهت با دین شعر به معنی که گمان آمده سعدی فرماید شرم می گفت پیران کینه از خالای
ندرم ز بسیار که زیارت هم می آیند و اوقات غیر مر از تر و دایشان تشویش حاصل می شود و گفت هر چه در ویشاندیش از او آمده و هر چه تو گز
ازیشان چیزی بخورد و در اینجا حرف چه که دو جا بعد لفظ آمده در حق درویشان و تو نگران واقع شد و هر دو دو لغت اول اند و در جواب گوید
فاعلیت که عیاسی است بخلاف فاعلیت چه مثلاً که آمد و که رفت و که فرساید و که خورد و که خفت صحیح است و چه نرسید و چه خفت صحیح نیست
و چه آمد و چه رفت و چه کشت و چه نمود و چه افتاد و چه رسید و چه بود و چه نشد تیر درست و که هر گاه که معنوی تصریح شود کلام را بوی
ملکی کنند چون که گفت و اگر از دور که گفت بخلاف چه که کلام را بوی ملکی کنند مثلاً اگر گویند پر گفت و چه کرد و چه خورد و در ادوات معنی گفت
و چه کرد و چه خورد که صحیح نباشد و معنی کجا او حمد الدین انوری گوید ایات در باغ بر که رقص موج نیکند با چا و در که با چو دل رقص کردنت
تا کردنت می چو دشمن ستور بدیست یا گز پای تا بسر بره در بند برین است با در خواص است که چون گزاید افادت معنی است و ات کند
شیخ شیراز فرماید بدیست چو آنک رقص کند جان پاک با چه بر تخت مردن چه بروی خاک با در مو بدیست عظیمی گوید و کابی بی از و کلمه
چه و که ملکی فعلی شود و این غایب بوی طلب تصدیق کرد و در یکی در مقام خود مستعمل شود پس در معنی بدیست عرفی نوشته اند بدیست مشرک باشم
تعلیل را ناوک اندازد ب نامرغ او صاف تو از او اوج میان انداخته با که در عل انداخته ناوک اندازد است و عقل کل و مرغ او صاف
هر دو معنوی یعنی من چه است و در استباشم که در وصف تو تو نام گشت زیرا که ناوک اندازد ب مرغ وصف همچون تیر که عقل کل است از اوج
بیان انداخته محل نظر باشد فرمود یعنی با هم معنی کدام شخص باشم نه آنکه بدیست او داشته باشد چنانچه هر است مگر آنکه گویم که حاصل معنی است و منظور

هم از تکلمات خالی نیست چنانچه بعد معنی از عبارات بهیت مخفی نیست پس معنی همانست که نوشته ایم که کلام از صریح عدم بقدرت صریح اول
که در آن کاف محنت واقع شده مخدوف باشد یعنی منکره اوب امور عقل کلام مرغ اوصاف تو مر از اوج بیان انداخته و درین حکس نهایت مبالغه
نویسد و سعدی فریاد بهیت تو بجای پر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پرست ما هم او فریاد بهیت عمر کران مایه و درین صریح شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتابد آنکه اگر کلام نهی و اوق است که دلالت بر شک داشته باشد کلمه است تمام مخدوف داشتن درست است چنانکه
کوفی زید میطلبد بروم یا بروم یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنیم و ازین نوع است که عرفی گوید بهیت شرح گوید منع لب کن
عشق گوید نعره زن ما ای تو هم در راه عشق خود عیان انداخته ما در آخر صریح اول کلمه است تمام مخدوف است یعنی من چکنم و این بر تقدیر است که کاف
در صریح دوم نباشد و ظاهر همین است اگر پر کثرت کاف است و معنی آن بعضی چنین نوشته اند که شرح حکم نجوشی از خطابیکه در صریح ثانیت
میکند زیرا که ترک اوست و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود می داند و آن خطاب اینست که تو هم در راه عشق خود عیان انداخته و
بجمله که چنین گفتند امر شریع نجوشی نظر صورت و معنی محتاج بدلیل بود امر عشق منبره زدن نظر بصورت نه بعضی تفسیر است که احتیاج کون بدلیل
و در پس دلیل آورده میگوید در صورت کاف معلول خواهد بود و منتهی شد کلام او متوجه نماند تکلف و صاف درین دو تا تمام شد کلام او و گوید هم کاف تازی
راه فرخ و بزگر گویند که شاه راه باشد در راه کوچک که سنگ را کوچک و معنی چه شد و کجاست هم بهیت بیج در شجره نویسد که معنی کجاست باشد
و با حرف رابطه مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و معنی کجاست نباشد مثال آن هم کوچ می توانم رفت معنی کجای می توانم رفت غلط باشد و کجای
گوئیم آری چون فرصت کجای یعنی فرصت کو بهیت کجای آن یا رسنیکین آن کجای آن شوخ بی پروا که برش مردم و بهر خواهی من نمی آید و در جوهر نویسد
کو در اصل برای بهت تمام از ذات شخصی من است مکان است و بر سیل تجرینی پر شد و کجاست چنانچه کجای برای سوال از مکان است و کجای معنی کجاست
و کجای برای تعظیم آید چنانچه درین بهیت در و اولتی گوئیم که کجاست کار ما بدیور او بر شام بخار ما زیرا که در دستها خصوصیات مدوح بیان او صاف خواهد کرد
و آن موجب تعظیم میگرد و و کجاست و چهیت که مرکب از که و چه و از رابطه است برای طلب تعذیب باشد ظهور می گوید بهیت درین بخش کجاست
صاحب سخن ما که عشق تو زید باشعزمین ما فتانی گوید بهیت بیکتا چشم و نازت با من ای خود کام چهیت ما یک طبع ناکرده زبان لب این هم
دشنام چهیت ما و کجای برای طلب حقیقت می باشد خود او عامی چنانچه گوید بهیت چهیت دانی با ده کلگون صفا جوهری ما حسن را پروردگار
عشق آسیری ما خواجه حقیقی چنانکه کوفی انسان چهیت یعنی حقیقت او چهیت و برین قیاس همه چهیت که برای طلب تعیین کی از او امر باشد چون چهیت
درین هم ای درین سوایست یا که که چنان مرکب از چهیت انسان بر وزن کان معنی ضرورت و رسم و عادت باشد و شبیه و نظیر مثل ما شد هم گوئیم
و معنی صفا پاره و این برای طلب وضع و روش است شاعر گوید بهیت صدای بختن خون بر لب نشد چنان جواب و هم تیغ سر مرزنگ ترا و
کدام برای طلب تعیین و پرستش از حال عقل و غیره می عقل مدح که این سه سوار است اینک جولان کرده می آید با فم کاشی گوید بهیت جمال را که در باخدا
را بنیم ما که نام را بکنارم که نام را بنیم کی بفتح اول و سکون ثانی معنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار تیر این لغت را گویند بعد مثال انکار کی که گفتیم
این سخن را ای کفتم من را و برای تعیین مانده آید خواج شیراز فریاد بهیت کی و بدو دست این عرض ماریب که بدستان شوند ما خاطر صریح عمار
پریشان شما ما درین چایر برای همان ارادت است که در قول او کجاست و در معنی انکار و معنی چهیت که تمام

لم يستحقه كويد ببيت موسى كود راه او نیت نیکه کی آرگی گوشه و نظر الیکه من پندین است در بعضی نسخ و در نسخ دیگر این است
 واقع است بپندین است در جواهر و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه کوی بیت در لم رصوم کرفت و شرقه سالوسه ما کجا است ویر معان و تربی نایک
 و درین نوع مقام کای محض برای تمنا باشد چنانکه در جوادیت لائق کی و به زیر که طلب استفسار مکان ویر معان نیست بلکه نظمها و خواستههای است چنانکه
 صاحب هتاق می فرماید پندین در بیتی کی و بدست آه در جواهر نوبه و معنی هر جا صحت هر کجا یا مجاز است حکم از قی کوی بیت کجا نسبت حالیش با خودی
 کرد ما چشم عقل نماید ستاره اندر چاه ما معنی که و پیشروای طوس کوی بیت بر ادرت چند دن بر اهد بود که کجا متر بر برسد افسر بود ما ای که متر بر پندین
 بیت پیر و سیاوش خرامید زود و بر و بر شمر و آن کجا رفته بود ما ای تیره رفته بود و چون معنی ما تدر و هنگام و شرط و طلب حجت یا شرح و معنی
 چنانچه خوب نظامی فرماید بیت بک در وی چون در اید عقاب ما چگونه جبهه بر زمین بوقاب ما و کای برای علت باشد خواسته شیر از فرماید بیت معنی
 و بسوی کعبه چون آیم چون ما و بسوی خاتمه دارد و پیر ما و کای برای طلب کیفیت است چنانکه کوی بیت بر سر کوی در تعیین ذکر آن همه چون کتم
 کافرستان است اینجا افتد چون کتم چگونه برای طلب کیفیت است چنانکه کوی بیت بخنده نگین بار و در مقابل ما چگونه تازه نکر و در جرات
 دل ما و چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد چنانکه نام مقدار است کتم زده و غیر معین و معنی هر چند و بهر چه تیر زده است و کای بجای تعطیل و تاکی
 هم استعمال میکنند معنی چنانکه پرسند چند بیت کتم کوی ندر یا پشت و این سبب در کنایات نیز استعمال شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و توم نگی که برای
 طلب تعیین زمان هم آید چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت چند چندان حرکت یونانیان ما حرکت ایمانیا ز ایم بخوان ما زیرا که این معنی تاکی و برای طلب از نه
 متعدد است یعنی چند وقت و در لفظ کی طلب تعیین زمان معهود است و درین نوع فرق بسیار است و همین معنی است و درین بیت محمد عوفی بیت
 چندین آتش خورشید بر انگیزی و دو ما ای بوشش هر آینه غرض معنی بعضی کوی که آتش خورشید نظر با استعداد زود و سوختن خود را میگوید در آتش خورشید بر آن
 پوشند زود شعرا زنده تمام شد کلام او و طایفه است که شرح می دهد معنی منبانی است یعنی کی در و پنهان را شکار می کنی عرض است که در طیار در دگر که سبوا
 مخرج باشد و تو غدر سمیع نهشته باشی پندین است در جواهر و جو بیت عضوی و چند آن مقداری باشد همچون غیر معین و کای بجای لفظ انقدر و آن زمان
 و چنان هم استعمال کنند معنی فرماید بیت نصحت کن مرا پند آن که خواهی ما که توان شستن از رنگی سیاهی و چند و بر وزن خنده معنی خند است
 که مقدار غیر معین باشد مع و مکر ترجمه است و از برای استنای آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند در مقام تعیین و تحقیق و کای در مقام تعیین و استنای آید
 چنانچه کوی بیت عروس حسن اجازت کند ادا ای کل ما که پرسش کنی غمناک استید با ما چون ازین لفظ معنی شک حاصل می شود و شک موجب استغناء
 میگرد ازین سبب کای افادت آن کند موجب غمی در جواهر نوبه مکر در اصل برای معنی شک است و بر سبب توجیهی استغناء چنانچه در بیت عروس حسن
 نظامی فرماید ایات مکرش نهاند که در روز جنگ ما چه بریم با حصای رنگ ما بیک تخمین تا کجا تا قدم ما چه کردن گشت از سر زانم ما در شش غم
 زانم و سکون شبان معنی چه باشد چنانکه گویند شش کوی معنی چه گویم و شش آن و شش این یعنی چه این معنی حکیم بود و کوی بیت زش از ویان معنی در هم ندر
 همان ما در شش چه پنداری میان مردمان فائده لفظ هر برسد داخل شده افادت شمول و احاطت افراد آن و به چنانکه درین قول حامی بیت بر شش
 عجب که زیر و بالاسن ما بران و جود حق تعالی است ما و قیله این کلمه بر لفظ چه و کوی و کدام که برای استغناء معنوی در اید انبیا از معنی استغناء
 مجرور ساخت معنی باقی دارد و برین لفظ هر چه معنی هر چه و هر کجا معنی هر کجا و درین معنی شش هم ازین معنی شود معنی فرماید بیت هر کجا

سلطان عشق آمد تا خداوند با زوی تقوی را حمل نماید اگر سلطان عشق آید تا آخر و هر کس که بیست و یک سال باید بچین است و دو بیت عظمی لفظ
بر چندین مقامش آن بود که در قول او سبب جمله دوم بود و در آن مقام بیست و یک شده باشد چنانچه گوید بیست و یک عاشق دل شده بر چند که او زود بود تا کوه تکین
کوه تکین که صد بار زود بود تا قول او زود بود و سبب است و کوه تکین تا آخر جمله دوم و سبب یعنی عاشق دل شده بر چند او زود بود و او زود او سبب
صد از کوه است اما از کوه تکین صد بر نمی آید از بیجا طاهر می شود غلط آنچه بعضی درین دو بیت عرفی نوشته اند ایست این برق نجابت که چهار کبر من
هر بیت ولی کوهر ذات آب و عم ریاض و صف کل و ریوان بود باز کرد و ما بر چند بود و بر قوت شم را تا که بر چند را که ریاضین را بر او بشم میرساند و سبب
ظهور است اما وصف ریاضین که را که باشد وصف ذات هو است و هو خوشبو است زیرا که این معنی غنی بر آنست که بگرد و بیخود اثبات باشد و بنور هم
بنی در بطور که کار چند بسیار موقع اخلاقی است که بزرگی آبا و اجداد و صیح آبا و اجداد است نه بزرگی من که ظاهر گفته است نجابت ایشان چنانکه
بود که بوی گل با باغ میرساند و آنرا منتهی سازد و در هر یکس لوی کل را بدان منسوب سازد و مطلب آنکه عدت ظهوری متصف بدان نمی شود من
موبیت عظمی و ایست نهایی چون در روش ما بریب بود و یادگیری پس آگاه باش که این کلمات است جنابم لب وقت مجاز استعمال یابند
در هر استقام از چیز که مناسب مقام است بحسب منونت قرآن چون تحریف و ترسانیدن در قول عرفی بیست و یک سمان بانگ زود از بی که کجا خواهی
رفت تا تعجبان بر کف تسلیم نه و هر زود متار یعنی ترسانیدن که برود دیگران مرو و برستان ممدوح همان و کاتبی برای تعجب باشد چنانچه مصیبت زود
گوید یا زان چه واضح شده بود اضعی گوید بیست و یک دیده که باینه نامکی شب و روز زود زود تا به تفریح در آنجا جامی فرماید بیست و یک نامت اینک در دیوان
بستی در ذکر وقت نامی پیش دستی و کاتبی برای نهار نما اینچنانکه درین مع چه شود که با تو بسر رود و در آن مع نفسی مرا و کاتبی برای تنبیه بر ضلال و کفری
و تحبص مخاطب آید مثل کجا میروی یعنی برای که میروی طریق کرب است بیست و یک است آبر و محبت و پیوند کجاست آنرا سو کند و وعده و پیمان
و کاتبی برای نهار حشرت چنانچه غمزه گوید چه کنم چه چاره کنم و کاتبی افادت تعظیم کند میا بر گوید بیست و یک چه بلای که داران از قیامت نکست و خبر گوشه
چشم تو خمرگان نرسید تا از اینجا است که چه قدر گویند ای قدر بزرگ و کاتبی افادت تحقیر کند چنانچه جان از زود گوید بیست و یک کیت آینه که با حیرت
من چهره شود تا به من محویت عبده سازم کردند یعنی آینه کدام گسست که با حیرت من قابل شود و کاتبی افادت تکثیر و بد نظامی فرماید ایست مکرر شده
ندانم که در روز جنگ ما چه بر ما بریدیم با قصای رنگ بد بیک تا ختن تا کجا تا ختم چه کردن کشانرا سر زده ختم و کاتبی افادت تخیل کند سعدی فرماید بیست
چه قدر آرد و بنده حوری پس که زیر قیاد او اندام پیش ای قدر اندک و کاتبی بی آید برای تقریر ای حمل برداشتن مشکلم است مخاطب را بر اقرار بخیر کند میا
انرا با بلا و پیوستن چیز مقرر بحرف استغمام را ای بشر طایفه که کرده شود و بعد حرف استغمام چیز که حاصل مخاطب است بر اقرار بان مثل چیز که گذشت
و حقیقت استغمام از بلا و سوال حرف استغمام را گوئی یا زوی زید را در تقریر چیز حاصل فعل و آیا تو زوی در تقریر آن با حاصل و یا زید را زوی در تقریر
مخول بمیرین قیاس باقی و کاتبی گفته شود تقریر معنی تحقیق و تثبیت پس گفته شود و یا زوی زید را بمعنی بدستیکه تو زوی انرا البته و انکار مثل تقریر است در بلا
چیز منکر حرف استغمام را و انکار معنی کرامیت و نفرت است از وقوع آن و یکی از سه زمانه چون یا غیر خدا را میخواهی و انرا انکار است خوار تعالی
الیس انده کاف عبه ای الله کاف چرا که انکار یعنی با شد در آنرو معنی ثبات است ای خدای تعالی کانی بنده خویش است و این معنی ای بودن
تقریر لازم برای انکار است که گفت بمره درین برای تقریر است ای حمل مخاطب بر تقریر بخیر که داخل شد از ان معنی و آن افه کاف است مثبت

اقرار می و آن لیس است بکاف باشد پس تقریر واجب نیست که باشد بگویم که داخل شد بر آن همه بلکه تقریر متعلق باشد بجزیره میاندی محاط از آن حکم از روی شتاب
یا از روی نفع و انکار یا برای توجیح است ای نه و شایسته که بشود آن هر یک که شد مثال انکار توجیحی در ماضی یا عصبان کردی رت تر پس عصبان واقع شد لیکن تا
منکر به است یا سر او را نباشد که تحقق کرد و مثال ضایع یا عصبان کنی در نسبت ترا و مثل سر او را و شایسته نبود یا نباشد که تو شراب خوردی یا تو شراب خوردی
یا تو شراب خوایی خوردی یا برای مکتوب باشد مثل کجا دانستی یا وافی تو این را و در تحقق تالی که از حرف است فیهام است لفظ نه بسیار بیان توجیحی لاکه ششمن
است فیهام تقریر است بجز گفته بودم که یا یعنی گفته بودم که میا و ظهوری گوید بیست درین انکسیت صاحب سخن که عشق نورزید یا شعر من ای و زید
باید دانست که است فیهام بر دو گونه باشد اول تحقق که نقیض ضد آن مقصود قائل نبود چنانکه از شما که پیش از سرخی آگاه باشی است واضح گشته و چنین است فیهام
یا عتبار ضمن است یا حکم چندی است فیهام مجازی موسوم کرده و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قائل باشد یعنی مقصودش از متنی مفهوم مثبت
و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا این گونه است فیهام در صورت اول است فیهام تقریری نامیده شود چنانکه درین قول از روی که ام دل که در جای از روی نیست
یعنی بر دل که است در آن جای از روی تو هست و چنین درین قول سعدی بیست نه ما را در چنان عهد و فابو و ما جفا کردی دید عهدی نمودی یعنی ما چنان
بر عهد و فابویم تو خود جفا کردی دید عهدی نمودی در صورت ثانی است فیهام انکاری چنانکه درین قول صاحب معجم کرد چو پیری ز وصل ما چه خطا نیست
دری خط نباشد و چنین درین قول خیرین مع یک صحاف دل در بحر روزگار کو ما حاصل اینک است فیهام و قیاس متعین شود حاشی بر حقیقت آن متولد شود و از آن بگو
قرآن خیر که مناسب مقام باشد و منجرب باشد معانی متولد در مذکور است و نیز منکر کرد و خیری ازین معانی در حرفی دون حرف آخر بلکه حکم درین قول ما نیاسب
مقام سلامت ذوق علماء اگر کم و متعین ترکیب فصیح و عظام است پس سر او را نباشد که اقتضا کنی در آن بر معنی که شنیده اند یا مثالی که یا قدره انرا با تجا
از آن بلکه برت تصرف است حال رویت و بصیرت و ائمه تعالی با دیت همچنین است در مطول از انواع طلب امر است و آن طلب فعلی است که غیر
کف باشد بر حیت استعلا و در قید عرف خارج شده پس چنانچه باید و قول بر حیت استعلائی بر طریق طلب علو و شمار کردن نام نفس خود را عالی بر حیت
که باشد عالی در نفس و یا نباشد برای تبادر فهم نزدیک سماع صیغه امر بسوی طلب فعل استعلا و بتا در بسوی فهم از قول ادوات حقیقت است و کاهی در
غیر معنی خود است عمل شود و این کاهی برای تسویر باشد چنانکه کونی به یا مد بندة اخلاص منم و کاهی برای اباحت بجهت نشین تر و زید یا تو کج و فرق میان
تسویر و اباحت اینکه کویا که مخاطب در تسویر تو هم کرد که یکی از دو طرف از فعل ترک آن نفع است در خود را در ج نسبت خود پس رفع نمود متکلم آن
تو هم را و تسویر کرد میان برده و در اباحت کویا تو هم نمود که جائز نیست کردن فعل ذات خود پس متکلم اباحت و ذن و او را در کردن فعل با عدم حرج
در ترک آن و کاهی برای توجیف آید بچو درین معیت نظامی زمره ای لاف چندان منن ما هر سن شود سایه نوشتن ما ای تو آنچه مان نامر و در
که از سایه خود میکشیزی و می ترسی یعنی لاف مردی زن بلکه از خود سایه برسان شو و جانی برای تهدید بخواهی آید که نصحت و اندر زیر از آن حاصل
شود سعدی فرماید بیست پیش کسی رو که طلب کار است ما ناز بر آن که خریدار است ما و کاهی برای تمایز بچو درین معیت که ای ناله کن
مینا و این در ما نیار تره فریاد کتر ما و مفضل درین طلب کردن از ما نیست چرا که وی دست رس برین ندارد لیکن ستا میکن کشیش و مشوق
و کاهی برای توجیح چون قوله تعالی خالو بسور ز من مثل یعنی بیاید سوره را از ما نه قرآن و چنانکه کونی بگوید چنین خط و کاهی برای دعای و توجیح
آید بیست خداوند در توفیق کتشی ما نظامی ااره توفیق جماعتی بیست عیان مراد و مصلحت که در عاصی می بخش بخش و نمی بر حسین

و کاهی برای عرض آن طلب فعل است بسبب خبر و انکسار بجز که بد جا کشد زیر پهن آن مخصوص بود برحق است نظامی فریاد ایات به گفت کاهی خسرو کامکار
بسی بازی آرد چنین دور کاره میسندیش و مبرم پیش این مذمهین خانه ده خانه خوشی و آن مذمه کاهی در مقام برابری باشد چنانچه همه تنه خود بکوی بیادین را اعلای تازی
اتماس کسبند و در محاوره حال التماس از جانب خردان باشد بجانب بزرگان همچنین است و در نسبت عظمی کاهی برای تبکم و مسخری کورن آید چنانکه کورنی
بشود کاهیاثر با عجمی می خورد که شوی رسته کار با آتش و زخ نکند با تو کار که کتیم تیر ایاورت ما دست بی تر کن و بر شعله و در کاهی برای تسخیر
رام کردن آید چون قوله تعالی کونوا قرو و یعنی بشوید بوزنگان و کاهی برای امانت بچم قوله تعالی کونوا حجاره و حیدر یعنی بشوید سنگ یا آهن چو نیست عرض
که طلبیده شود از ایشان بودن ایشان بوزنگان یا سنگ یا آهن برای عدم قدرت ایشان برین لکن در تسخیر حاصل شود فعل و آن بودن ایشان است بودگان
و بودن ایشان مسخر و متقا و برای امر و در امانت حاصل نشود فعل چو نشوید سنگ یا آهن و نیست عرض مکررات ایشان و قلت مبالا است و کم
باک داشتن بایشان و کاهی برای دوام و ثبات آید چون قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم یعنی هدایت کن ما را ای و اتم و ثبات باش برین و کاهی
امر را حذف کنند و مفعول آنرا نگارند از جهت آسیت آن و قیام قرینه بر معنی امر و در لفظ کتیم علی فنی گوید بیت کتیم شراب لطیف که مرشدینغ
ذو سخن چنان میریزد چو ریح ما ذی کتیمه شراب را در میان میغهای امر حاضر و غائب در باب اول گذشت و از انواع طلب است بنی که طلب
کف نفس است از فعل از روی استعلا و برای آن میم مفعول آید در فارسی و یا نشد در باب اول گذشت و از انواع طلب است مذاب و یا نشد در باب دوم
گذشت تبیینه انشا چو خیر است در بسیار چیز که مذکور شد در ابواب پنجگانه سابق یعنی احوال بسنا و بسند الیه و بسند و متعلقات فعل قهر و در جمع آن
زیرا که بسند خبر کاهی جمله آید بخلاف بسند انشا که نمی باشد مگر مغر و چنانچه در حاشیه چلی است پس اعتبار کند این کتیم را که شریک باشد در آن انشا
خبر را تا طمأنل در اعتبارات و لطائف عبارات پس در سببیکه بسنا و انشائی تیر یا مودک باشد یا مجرد و از تاکید و همچنین بسند الیه یا مذکور باشد
یا محذوف مقدم باشد یا مؤخر معرف یا منکر الی غیر ذلک و همچنین بسند هم یا شیا فعل مطلق یا مقید بمفعول یا شرط یا غیر آن و متعلقات فعل یا مقدم
باشد یا مؤخر مذکور یا محذوف و اسناد آن و تعلق آن هم یا بقصر باشد یا بقصر و اعتبارات مناسب درین مثل چیز که گذشت در خبر و مخفی نماید بر تو
اعتبار این بعد احاطه با سبق فصل هفتم در بیان فصل و وصل و وصل عطف بعضی جمله است بر بعضی فصل ترک عطف بعضی جمله است بر بعضی
و میان بین دو تا تقابل عدم و ملکه است و برای همین مقدم کرد وصل را بر فصل زیرا که اعدام شناخته نمی شود مگر ملکات اسناد و اناد است بذکر فصل است
بودن آن اصل و وصل طاری عارض است بر آن حاصل شود زیادت حرف و نسبت عظمی می نویسد هر چند در مینات ذکر جمله لازم است لیکن
بطریق تغلیب بعضی احوال عطف مغر و ذکر کنیم و عطف جمله بر جمله چهار قسم است خبری ^{و استثنائی} بر استثنائی خبری و خبری بر استثنائی اولی
شایع است و ثالث و رابع غیر شایع چه در تازی مختلف خیر است و در فارسی بوجه قلت در کلام قد آمده چنانچه علامه حراری درین بیت نوشته
بیت این همه است و بیای ای امر کن ما ای متره از بیان و از سخن مذ که لفظ بیای انشا است و این همه است خبر و عطف انشا بر اخبار شکل می نماید
لیکن این قسم درین کتاب کامل نصاب نشوی چنانچه میفرمایند ع مال تم است و بر شوره منه ما انتسی او و عالیه نباشد که ف و در معنی ظاهر
می شود پس فهم کن ما پس هر گاه آمده جمله بعد جمله پس جمله اول یا باشد برای آن محلی از حساب یا فی و بر تعذیر بودن برای اول محلی از حساب اگر قصد
کرده شود و شریک جمله دوم را اول را در حکم امر او ایسید مرا اول را هست مثل بودن آن خبر میسند با حال یا صفت یا مانند آن عطف و اوه شود و دوم بر اول

تا اولت کند عطف بشریک مذکور می خورد پس هرگاه قصد کرده شود تشریک آن بمفردیکه قبل این است در حکم احوالش از بودن آن فاعل یا مفعول یا
حال یا غیر آن واجب باشد عطف دوم بر اول جمله نبی باشد در اثر احوالی از احواب مکرره حالیکه واقع شود و بیامی مفرد پس باشد حکم جمله مفرد و هرگاه
شد چنین پس شرط بودن عطف دوم بر اول مقبول بود و اینست که باشد میان جمله اول و دوم جهت جامع چون زید نوید و شعر گوید و میان کتاب
و شعر تناسب است باعتبار اینکه بر یک ازین دو قلم است بر تالیف و همین جهت جامع است و زید و بد و منح کند میان و اول و منح کردن
جهت جامع تفاوت است بخلاف زید نوید و منح کند یا زید و بد و شعر گوید و این جمع مجموع میان خلب یعنی سوسمار و نون یعنی مای باشد پس
اجتماع این دو نام جمع است زیرا که مای در یائی است که زنده نماند مگر در آب و سوسمار منی نوشت آب را و اگر گشته شود می کشد سوار و میراب
کرد و الا ای در اگر قصد کرده شود تشریک دوم بر امی اول در حکم احواب اقل فصل کرده شود و دوم از اول تا لازم نیاید از عطف تشریکی که باشد
مقصود مثل قول تعالی و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انما سمعنا نوحا یحییون الله لیس فیهم عطف نداء الله استعری بهم برابرنا سمع برای اینکه
نیست از مقول ایشان پس اگر عطف میداد بر آن لازم آمدی تشریک دوم بر اول را در بودن دوم مفعول قالو پس لازم آید که باشد دوم مفعول
قول منافقین و نیست چنین مثالش در فارسی شرح سعدی فریاد بیت کتم که کلی بکنیم از باغ به کل دیدم دست گشت از بومی شرح
دوم معطوف بر بکنیم نیست زیرا که لازم می آید که اینم معقوله نعم باشد و آن خود مراد نیست و بر تالیفی یعنی بر تقدیر نبودن برای اول از احواب اگر قصد
کرده شود و ربط دوم با اول بر معنی عاطفیکه سوامی و او عطف داده شود و دوم بر اول بان عاطف نیز شرط امر آخر چون آمد زید پس رفت عمر و
خفت بر وقتیکه قصد کرده شود تعقیب یا ملتخص سوامی و او از حروف عطف افادت دهد باشد تشریک معانی را که تفصیلش در باب دوم
در بیان معطوف بود که گشت پس هرگاه عطف کرده شود تالیفی بر اول بان عاطف ظاهر شود فائده یعنی حصول معانی این حروف بخلاف و او
که افادت کند مگر مجر و اشتراک در دو بیت عطفی کلیمه یک برای تردید باشد چون در میان دو جمله تالیفی واقع شود هر چند بصورت متصل
باشند لیکن در واقع جمله اول بحال خود مانده جمله دوم بشرط متصل باشد چنانکه سعدی فریاد قطعه یا مرد با یا رازرق میرسن یا یکیش بر خانان
انگشت نیل با یا مکن با پیلانان دوستی با یا بکنن خانه در خور و پیلان زیر چهره مطلب است که با قلندران اگر می نشینی شرک خانان کون بیت
دوم تمثیل بیت اول است ازینجا که در جمله دوم تالیفی جمله اول را که از حرف تر وید مخصوص شده بود آورند چنانچه گوید قطعه یا صوفی را ز لعل خود کام و بند
نیا کام بند و شام و بند یا از لطف و در چشم خود جلالتش بکنند یا سودائی را بگفته با دام و بند یا و بگفته با دام نام روغنی است که با
را در بگفته پرورده می برانند و آن سودا را دفع کند پس درین مقام بر منسج خود خواهد بود یعنی یکی ازین دو کلمه مخاطب را لازم است اگر کوفی چیرا تقدیر
شین بصیغه امر در جمله دوم بکنیم و جمله بکنن بر خانان بان انگشت نیل استیاض باشد که قائم مقام اول شد گویم مطلب امر بر شستن نیست
بلکه عوض دیگر است چنانچه صاحب سلیم می خمد و لک فصل است یوتره شین را و اگر قصد کرده شود ربط دوم با اول بر معنی عاطفی که سوامی است
پس اگر باشد برای جمله اول حکمیکه قصد کرده شده است و اول آن برای جمله دوم پس فصل واجب است که لازم نیاید از وصل تشریک در آن جمله مثل
و اذا خلوا الای عطف نکره خدای تعالی الله استعری بهم برابرنا قالو انما که زمت ترک شود آن حکم را در اختصاص نظر که مقدر است ی و اذا خلوا الای
شیاطینهم برای تریکه گشت در تعلقات فعل از تقدیر مفعول بخوان از طرف و غیر آن افادت کند اختصاص را پس لازم آید که باشد اشتراک

تعالی باو نشان مختصر بحال غلو ایشان بسوی شیاطین این نیست چنین حکمت است که در خدا تعالی همیشه و در فارسی سعدی فرماید که یکی از شکر لیس امیر خرد است
رفت و شاکت میر خردان فرمود تا جامه نرد و بر کشیدند و از قره میرون کردند و مسکین برین دوپایمی رفت جمله مسکین را معطوف کردند بر جمله سابق التام
نیاید که این هم فرموده امیر خردان بود اگر نباشد برای جمله اول حکم که قصه کرده شده است اعطای آن حکم برای جمله دوم و آن باینطور که باشد برای
جمله اول حکم باید بر مجموع جمله باشد حکم و لیکن قصه کرده شده است اعطای حکم برای جمله دوم پس اگر باشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایامی
بدون اینکه باشد در فصل ایام خلاف مقصود با کمال اتصال باشد یکی ازین دو کمال پس همچنین شود فصل چو که وصل مقتضی شود و معنایست و مناسبت
با و اگر نباشد میان این دو جمله کمال انقطاع بلا ایام و نه کمال اتصال و نه شبیه یکی ازین دو تا پس وصل متعین است برای موجود شدن داعی و عدم مانع
و تحقیق دیگر و او برای جمع مطلق است و جمع میان دو چیز مقتضی است مناسبت را میان این دو تا و اینکه باشد میان این دو معنایست نیز التام نیاید
عطف شکی بر نفس خود و حاصل برای دو جمله که نیست محل برای این دو در لغوی و نیست برای اول حکمی که قصه کرده شده است اعطای آن برای دوم
مششع است اول کمال انقطاع بلا ایام دوم کمال اتصال سوم شبیه کمال انقطاع چهارم شبیه کمال اتصال پنجم کمال انقطاع با ایام ششم توسط میان
و کمال پس کمترین وصل است اما اول پس برای تحقق مناسبت و معنایست و لادرنانی پس برای ضرورت باشد و حکم چهار کانه سابق فصل است
اما اول معلوم پس برای عدم مناسبت است با عدم ایام اما در ثانی و مانع پس برای عدم مناسبت است بسوی دلیل باطاف و اما کمال انقطاع
پس برای اختلاف دو جمله است خبر انشاء از روی خبر و از روی انشاء لفظا و معنی و اختلاف لفظی باشد یا معنوی باینطور که باشد یکی ازین دو جمله خبر لفظی
ان لفظا و معنی خبر بسبب قدرت و قلت آمده چنانکه در اول این فصل مذکور شد چون گفت زید بیای پس برادر لفظ گفت خبر است لفظا و معنی بیانش باشد
لفظا و معنی برای اختلاف این دو از روی خبر و انشاء معنی نقطه باین طرز که باشد یکی ازین دو خبر از روی معنی دوم انشاء از روی معنی اگر چه باشد این هر دو خبر
یا انشاء از روی لفظ چنانچه گویند و لفظی خبر پیش سازد و عطف داده شد بیامزد بر برادر که بیامزد و انشاء است از روی معنی هر دو خبر باشد از روی معنی که
میستند هر دو خبر از روی لفظ و مثال هر دو جمله انشایی باشد لفظا و معنی یکی خبر باشد دوم انشاء چنانچه گوئی یا سوار شو یعنی بیاید در حالیکه معقول است در حق او
سوار شو و در اینجا هر دو انشاء است از روی لفظ مگر لفظ سوار شو معنی خبر است یا کمال انقطاع از جهت آن بود که جامع در میان نباشد چنانچه بیان جامع پس
صحیح نیست عطف در مثل زید در از است عطف و شعر میخواند و اما کمال اتصال میان دو جمله پس برای آن باشد که جمله دوم مودام اول باشد برای وضع تو هم تجوز
یا عطف چنانچه تفصیلات در باب دوم گذشت و آن کابی مگر در نقطه بعینه باشد چنانچه درین بیت نداد و عاشق آن طالع ندارد که بگیدم بر مرا خود برادر
ندارد دوم تا کید اول است و کابی قریب بگیدم یکبار باشد چنانکه درین شعر تو مرا جلوه فرمای بیشتر اینجا بهار اینجا بهار اینجا تا کید
بیشتر اینجا است یا برای بودن جمله دوم بدل از اول که تفصیلات در باب دوم گذشت زیرا که جمله اول غیر از اینست تمام مراد
با مثل غیر واقعی باشد جایگزین باشد در و فاقصود بوجهی برای بودن آن مجمل یا فعلا باشد بحسب دلالت بخلاف
جمله دوم که آن مانع باشد بحال و فاقصود مقام مقتضی باشد از روی است تمام معنی آن مراد براس
نکته چو بودن مراد مطلق در نفس خویش یا مراد شده طبیع و یا میل را باشد که اگر ذکر کرده شود اول
مرت بیسابق بدل احاطه کنند بان ذهن و فراموش نماید ضبط آن یا شکی عجیب باشد که منع کند تعجب از آن نگاه داشتن

انرا در اول شنیدن بغير مقدمه و توطئه يا امر لطيف باكم ممكن نشود در بصيرت براي لطافت آن بغير مکتب و طلب آن و عقل آن در زمانی پس فذل شود
چون دوم از اول منسره بل انحصار مابذل کشتمال از متوجع آن پس عطف کنی بر اينها براي چيز که ميان بر و مبدل نسبت از کمال انفعال و محبت با کرده نشود بل کل چه
این بدل متغير نشود و اما کيد مکر با نيوجبه که لفظ شخ بر لفظ متوجع آن باشد و بر بدل مقصود با نسته شود و چون متوجع کسلاف تا کيد و تميز با نيوجبه متحقق نمی شود در جمله چهارم
در مقام خود دستور مثال بدلی بعض قولی تعالی آتة کم ما تقولون انکم با لغام و منین و حیات و حیون یعنی اعداد کرد شمار را بجز که مبدلند اعداد کرد شمار را بجز که مبدلند اولاد
و با غنها و شمرها پس مراد نسبت بر نعمتهای تعالی و مقام مقتضی است اعتبار ایشان تفسیر مذکور برای بود پس مطلوب در نفس خود و در وجه بغير آن و در م
یعنی قوله انکم با لغام و منین تا آخر و انی عزبت با داندون مراد بر آن نسبت برای دلالت دوم بر نعمتهای خدای تعالی تحصیل از غیر حوائت دادن بر علم غایطمان
معانی پس در آن این قرآن اولش با نهد در قول ما و رغب اور و در بر و بس و کله و درین بدل نسبت برای در اصل شدن دوم در اول زیرا که ما تقولون مثال شده
انعام و غیر آنرا و در آن کسر و او و عهد است بمعنی مساوات و معنی نظیر تده و گاه انعام یا بر بر و تده نشی و تکریم باشد مساوی برای مرتبه نشی آخر و امری از امور و همین
مراد است در اینجا مثال خاری رقم بشهری دویدم با غی باغ یا با غیا زنده و اما در تصور و انهار شمار و ماکل و ریجان و کسبل و غیر آن و مثال فذل بجای بدل کشتمال
گوید فرد کویم انرا کوچ کن مرکز همان نزدیک باشد الا که در ظاهر و کسر مسلم نشی پس مراد بقول کوچ کن همان اظهار کرمان است جای اقامت محلی طب و قول
برگز همان نزدیک ما و انی عزبت با دای این اظهار برای دلالت واضح برگز همان بر کمال اظهار کرمانت با تا کيد که حاصل ما از کله برگز بود این دلالت مطابق
باست بار و وضع عرفی است جای که گفته شود میباش نزد من و مقصود نسبت با در شدن آن از اقامت بلکه خبر و اظهار کرمانت حضور آن با کشتمال مرکز همان مثل
حسن خانه است در قول ما و اعجاب آورد چنانچه در حسن آن چه عدم اقامت بغير از کمال باشد پس نباشد آن تا کيد که بجهت بودن مغایرت در تا کيد و نسبت
کلام برگز همان داخل در کلام کوچ پس نباشد بل بعض ما و خود دیگر در علوم اقامت و ارتحال است از طاعت و ملازمت پس با بدل کشتمال و نسبت این بدل کل ما
گفت و در مثالین یعنی ایت و بیت جمله دوم او فی است تبادلت مراد و جمله اول درین دو تا و انی است تمام مراد لیکن آن بجز غیر و انی است اما در ایت پس برای
چیز که است از احوال و اما در بیت پس برای چیز که در دلالتش بر تمام مراد که است با مقصود و برزی همین محتاج شد بسوی فریاد حق منجر که در هر
دوم است و مثال غیر و انی قول تعالی یا قالوا انما قال قال الله لول قاله ذاتنا و کنا تار و عظاما انما لم یعرفون بل گفته بی تدر و نظر مانند آنکه گفته نشینان
از کفار گفته ای چون بپریم و باشم خاک استو انهای گفته ای ما را آنچه شدگان شویم استخفها هم بر سبیل نکار است و کار برای تا کيد ان یعنی چون خاک
کردیم شرفش چگونه باراه یا در درین است کلام غیر و انی است برای مقصود یا برای بودن جمله دوم بیان جمله اول چه نازل کرده شود و دوم میای عطف بیان
از متوجع آن در احوال ایضاح برای خفا اول مثل قوله تعالی فوسوس الشیطان قال یا آدم بل اولک علی حجرة الخلد و ملک لای علی پس و سه مکر و سه مکر و سه مکر
گفت ای آدم آبادت کنم ترا بر درخت جاویدی که برگه از آن بخورد مرکز میزد و راه تمام ترید ملک که گفته نشود یعنی در اول مران نزد پس بدان قول تعالی
قال یا آدم و زان لفظ عزبت در قول شما و اقسام باشد ابو حفص عمر بنی قسم مجوزم بخدای تعالی که ابو حفص عزبت رضی الله عنه و قال یا آدم بیان و توضیح
برای قوله فوسوس الشیطان چنانچه لفظ طر بیان و توضیح باشد برای ابو حفص و بیان عطف بیان در باب دوم گذشت و اما بودن جمله دوم مثل منقطع
از اول بجهت ایت که بودن عطف دوم بر اول میوم باشد برای عطف دوم بر غیر اول از چيز که نسبت مقصود و تفسیر و درین کمال انقطاع با عین کشتمال
بر مانع از عطف کرمانه که بود این امر خارجی که می توان شد دفع این منصب ترند گردانیده شد پس قسم در کمال انقطاع و نامیده شود این فصل

باسم صلح بجهت بودن مانع قاطع اتصال سعیدی فرماید نیز چند آنکه ملاطفت میکرد و اندر ارام نمیکرفت ملک طاعت عیش از و منتقص شد بعد طاعت را
مستطوف بر جمله چند آنکه کردند تا ایهام آن نشود که مستطوف بر ارام نمیکرفت که جزای جمله اول است باشد زیرا که همین لازم آید که
منتقص شدن عیش با پوشا نیز تنبلی بر ملاطفت باشد آن هر که مقصود نیست مولف که بدعت سلیحان کند که خواهم بدیشم بخوارم آنرا که درین سخن
که است با بس میان دو جمله ای سلیحان کند و بدارم مناسب ظاهر است برای اتحاد مستندین در دو جمله که آن کمان و بندار با وجود
سندالیه که سلیحان با در اول محبوب و در ثانیه که شایسته است لیکن ترک کرده شد عطف تا تو هم نشود که بدارم مستطوف است بر خواست
خواستم پس میباشند این خواستن از مضمونات سلیحی و منعکس کرد و مقصود و احتمال دارد جمله دوم استیغاف را که گفته شد است و جمله اول
سلیحی ادین کمان پس گفت بدارم تا آخر و اما بودن جمله دوم هم مقصود بجمله اول پس بر بودن دوم است جواب مرسو الی را که میخواهد از
جمله اول پس نازل کرده اول سجا سوال بجهت بودیش سخن بر این و مقتضای این پس فصل کتی دوم را از اول چنانچه فصل کرده شود و جوابند سوال
برای چیزی که میان این دو است از اتصال چنانچه سعیدی فرماید نیز بی الجمله امکان بود وقت نبود بمفارقت انجامید چون اول گفت که امکان
مواقت بود پس اگر رسید که پس چنانچه احوال ایشان گفت بمفارقت انجامید بدانکه استیغاف سقیمت زیرا که سوالی که
مقتضی است اثر جمله اول را سبب حکمت مطلقا ای در حالیکه مطلق است آن سبب مولف گوید فرور رسید عالم از لطف گفته که پس سلیح
سوادری و در حزن طویل و از آن ای حیرت سبب طویل است تو عرف و عادت چنین است و قیله گفته شد طمان عیسی است سوال کردن شود از سبب علت
آن و مرفض آن و گفته نشود که یا سبب علت آن چنین است و چنان خصوصاً که در حزل پس در سبب قبلین شد که گفته شود آیا که سبب مرض آن که در حزن
است بعد این دو از بعد سیام عرض بود که سوال از سبب مطلق است سوا سبب خاص و معلوم که نیز در شریک است باین با سوال از سبب
خاص باشد برای این حکم مثل قول تعالی ما بری نفسی من النفس الامارة بالسوء و کوب گفته شد انفس اماره است پس گفته شد مدی بدست انفس
برائیه اماره است بدی پس تاکید دلیل است بر اینکه سوال از سبب خاص باشد چون سبب مطلق سبب تاکید کرده شود و مولف گوید است
پس بدین میتوانم از نفس عیش کاه و عقاید است نفس اماره و یا سوال از غیر سبب مطلق و سبب خاص باشد مثل قوله تعالی قالوا اسلام
قال سلام ای پس چه گفت ابراهیم علیه السلام در جواب سلام فرشتگان که در آورده یا و یا تا اندر ایشان است چه بر این گفته شد قال
سلام ای تحفه اولی از تحیت احسن از تحیت ایشان بود بجهت فعلی که دل است بر حدوت ای سلم سلام
تحیت ابراهیم بجهت است که در این با بر و ام و نبوت ای سلام علیکم مولف گوید فرد بر خلیل الله چه گفتند سلام ما گفت جواب حسن
علیکم سلام و ایضا از استیغاف است چیزی که آید با عادت است چیزی که استیغاف کرده شد بآن مثلاً احسان کردی تو بسوی
زید و جواب گفته شد زید حقیق با حسن است با عادت اسم زید و نیز از استیغاف است چیزی که بنا کرده شود بر صفت چیزی که استیغاف
کرده بآن سوا چه اسم آن و مراد از این صفتی است که صلاحیت دارد برای ترتیب حدیث بر این منزه است که در می بسوی زید که
صدیق نسیم در جواب گفته شد این است مراد از این استیغاف یعنی بر صفت بلع است بر استمالش بر بیان معنی
مر حکم را چون صدیقت قدیم در مثال فرغ کور برای چیزی که سبقت کرد بسوی فهمی تر تب حکم بر وصف بدستیکه وصف علت است
مر حکم را و گاهی کلام را ابتدا او آورده تمام سازند و بیانش در مرف و او گذشت و در ترکیب و بیاید کلامی که مرقوم شد بسیار جمل

مستأنف آمده بعد از تامل واضح شود که هیچ جمله مستأنف خالی از این اقسام استیفاف نیست چنانچه اندکی نوشته ام و بسیاری بر طبع
او کیا گذاشته یا در اینها را که بکار آید و در موهبت عظمی قیاس چون در میان هر دو جمله شبه کمال اتصال است گاهی جمله دوم مصدر
بکاف سازند عربی گوید میت پر غرور است که با من در مدحت نردم با این گمان داشت که دورانش نیارود و بدان کاف برای
بیان است که مستأنف یا همچنین گفت بعضی شارحان چون عبارت فارسی متحمل بعضی مضامین عربی نبود بعضی اقسام استیفاف
مردم نشدند اما وصل برای دفع ابهام بخلاف مقصود و همچو قول الشیخ لا و ایدک الله پس قول ایشان لا ایدک است برای کلام سابق چنانچه وقتیکه
گفته شد امر و کار چنین است پس گفتند لایمی نیست امر جنس پس لفظ لاجمله اخبار است و ایدک الله جمله انشائی دعائیت پس بیان این قول
کمال انقطاع است لکن عطف داده شد بر اول برای اینکه ترک موهبت است که این دعاء بدست مخاطب بعدم تأیید یا وجود مقصود و دعای نیک است
برای آن بتأیید پس بر جا که واقع شود این کلام پس معطوف علیه مضمون قول قائل است که لا با سعدي فرماید نیز گفته جان میت کزان
در جرات از روی رد گفت لا والله بدرد بر روی از زرد نبرد قسم بخورم بخدا بدرد بر روی در لفظ لاجمله اخبار است و والله جمله انشائی و یا برای
توسعه و جمله است میان کمال انقطاع و کمال اتصال پس وقتیکه متفق باشد و جمله از روی خبر یا از روی انشائی اتفاق لفظی و معنوی یا با تعلق معنوی
فقط و باشد میان این دو امر جامع پس دو جمله متفق از روی خبر یا از روی انشائی اتفاق معنی در قسم است زیرا که هر دو خبری هستند یا انشائی و در جمله
متفق از روی معنی فقط شش قسم اند زیرا که این جمله اگر انشائی هستند معنی دو لفظ و جمله یا خبری اند یا اول خبر دوم انشائی یا بالعکس هر دو
جمله خبری اند از روی معنی پس در لفظ یا انشائی اند یا اول انشائی و دوم خبری یا بالعکس مجموع هشت اقسام شوند مثال هر دو خبری قوله
تعالی یا حی یا قیوم الله و یا خادعهم مگر کنند خدا را و آن مگر کنند ایشان است و قوله تعالی ان الابرار لفي عظيم و ان العجیز لفي عظیم بدریکه
نیکی کاران و فرمان برادران بر آنند در پیش اند و بدستید در وع کویان و منکران است و در دوزخ اند در مثال اول هر دو جمله خبر اند لفظاً
و معنی لیکن اول جمله فعلی است و دوم اسمی و در مثال دوم هر دو جمله خبری اند لفظاً و معنی و هر دو اسمی و مثال خبری انشائی لفظاً و معنی کلاوا
و اشربوا و لاتسرفوا یعنی بنجوید و بنوشید و اسراف کنید سوری فرماید میت در عمل کوشش بر چه خواهی پوشش تا بجای بر
نوع علم پرورش شود مثال اتفاق از روی معنی فقط قوله تعالی و بذاتنا یثیق بی اسیر لیس لا تعبدون الا الله و بالوالدین احساناً و
ذی القربى و الیتامی و المسکین و قولوا للشارحین حسنا و یاد کنید چون فرار کنیم یعنی در توریست عهد و پیمان فرزندان یعقوب است
و گفتیم پسریت شما که خدایا که سزاوار پرستش اوست و نیکی کنید به پدر و مادر نیکی کردنی و دیگر نسبت و خویشان و بی
مادران و پدران و بچا رکان و بر بیدر عامه مردمان را ای سخی شستنی نیکی با پس عطف و لاقولوا رب لا تعبدون یا اختلاف
این دو لفظ زیرا که هر دو انشائی اند معنی هر دو لا تعبدون اخبار است در معنی انشائی لا تعبدوا و قوله و بالوالدین احساناً
ضرورت آنرا از فعل پس با تقدیر کرده شود و خبر در معنی طلب ای و تحسینان بمعنی احسان پس باشد و جمله خبر از
روی لفظ و انشائی از روی معنی و فایده تقدیر خبر پس کرد اینند آن بمعنی انشائی اما از روی لفظ پس ثابت است
یا قول اول تعبدون و اما از روی معنی پس مبالغه است باعتبار اینکه مخاطب کویا که رعیت کرد بسوی انشائی پس او خبر دهد
از این جنبه کویا تقدیر الی فلان تعقل که کند او کند انرید الامر و این ابلغ است از صریح امر یا تقدیر کرده شود از اول امر

مرحی طلب بنا بر چه چیز که آن ظاهر است ای و احدی ابوالوالدین احسانا پس بآنکه در وجه انشای از روی معنی با اینست که لفظ
جمله اول اخبار است و لفظ جمله دوم انشا و جامع میان دو جمله واجب است که باشد باعتبار دو سند الیه و دو سند جمعی
ای باعتبار سند الیه در جمله اول و سند الیه در جمله دوم و همچنین سند در جمله اول و سند در جمله دوم چون شوکوی
زید و نویسد برای مناسبت ظاهر میان شعر و کتابت و تقارب این دو در خیال اصحاب این دو تا و دید زید و منع کند برای تقاضا
دادن و منع این مذکور نزدیک اتحاد و دو سند الیه باشد و اما نزد لغات این دو تا از روی ذات پس لابد است از مناسبت
این دو تا از روی صفت چنانچه از امثله آینده واضح شود چو زید است و است و کاتب و زید در از است و علم
و کوتاه برای مناسبت میان زید و عمر و چون بر ادوی یا صداقت یا عدالت یا مثل این و با جمله بایکی ازین دو مناسب بر آخر
و ملائیس آن بود چنانچه هر آنرا نوع اختصاص باشد بخلاف زید کاتب است و عمر و کاتب بدون مناسبت میان زید و عمر
پس این غیر صحیح است اگر چه یاد و سند مناسب بلکه متحد باشد و برای همین حکم کردند با متنیاع مثل موزه من تنگ است
و انگشتری من تنگ با اتحاد و دو سند و بخلاف زید است و عمر و دور از مطلقا ای برابری است که باشد میان زید
و مناسبت یا نباشد پس این مثال غیر صحیح است بنا بر عدم تناسب شعر و در ازی قامت فایده در بیان معانی قوت
و فعل و در حواس در ضمن اینها معنی معده و انواع نه گانه طعم تا بصیرت شود برام جامع که سپس این بیان شود بدانکه لفظ
قوت معنی مشهور آن تزویرت بهر ممکن و دست یافتن حیوان است بر افعال شاق و این معنی ممکن مقابل ضعف است پس
نقل کرده اند از آن بسوی سبب آن معنی که سستی است بقدرت که صفتی است بسبب آن ممکن میشود زنده بر فعل و ترک
آن بارادت و نسبت قدرت بفعل و ترک آن برابری است اما ارادت مرحی یکی ازین دو تا می شود پس نقل کرده شد بسوی
لازم تکل مذکور نیز و این لازم بودن حیوان است بچیزی که منفعل شود بعت و ابان تا بعد از تاثیر پس عام نموده شد
و استعمال کردند و بودن شیئی مطلقا برابری است که حیوان باشد یا غیر حیوان باین حیثیت مذکور پس نقل کرده شد لفظ قوت
از معنی قدرت بسوی چیزی که عارض قدرت است به نسبت بسوی فعل معذور و آن عارض امکان حصول فعل است یا عدم
آن یعنی این امکان قوت الفعالی است که جسم نمی شود یا فعل و این معنی چیز است که متوقف باشد بر آن وجود حادث
و این معنی مقابل شود فعلی که معنی حصول است و نقل کرده شد است نسبت از قدرت بسوی سبب آن و آن سبب
تاثیر قادر است در معذور خود پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی مطلق تاثیر خواه باشد این تاثیر
بایجاب و اضطرار یا باشد یا خست یا بر پس نقل کرده شد ازین معنی بسوی چیزی که سبب آن حاصل
شود و تاثیر همچنین است در میندیش شرح بدایت حکمت و بعضی اهل متون معنی اخیر را چنین تفسیر کرده
هی شیئی الذی یومدء التفسیر فی آخر من حیث یو آخر یعنی قوت چیز است که آن بعد او علت تغییر است در آخر که معلول است برابری
که باشد بعد از هر مثل لفظ ماضی و صورت النوعی یا عرضی چو حرارت و برودت و غیره و برابری است که باشد مدافع اصل

مشعرارت یا غیر فاعل چون رطوبت و بیوت ازین حیث که آن آخر اخرت و درین قید تنبیه است بر اینکه متغیر و اجس
که باشد متغیر بالذات هر متغیر را بلکه کماهی باشد متغیر باعتبار چنانچه در مسالک کردن انسان مرفس ناطقه خود را دراز
امراض لغت یعنی دور نمودن اخلاق رویشند و بخل غیر مایه پس بدرستی که تمایز درینا استوار و مثال امر لغت است
و این دو تا متغیر بالذات نیز خواهند شد و همچنین است در شرح بدایت حکمت و درین بر وجود قوت ظهور فصلت زیرا که وجود فصلت
بدانکه قوت محال باشد بدانکه قوت منقذ است از انجلیت قوت بلکه پس این یا در ظاهر است یا در باطن و جوهری است
بین مهمل شود و مراد از خاصه قوت که ادراک اشیا محسوسه در آن متعلق بود اما جوهری است که مشکلمان و حکما بر دو قائل
استند بحسب استقرار آن در زیر که ادراک که حاصل می شود بحسب ظاهری خالی نیست ازینکه یا مختص نباشد بعضی معین یا مختص است پس اول
فصلت و دوم خالی نیست ازینکه باشد آن عضو معین جزو اجزای آن عضو است پس خالی ازینکه باشد ادراک آن نیز طاعت یا غیر طاعت
پس اول ذوق است و دوم چشم و اگر باشد آن عضو زوج نیست خالی ازینکه قرب معطر مانع ادراک است یا فی پس اول بصیرت و دوم
سمع و این قول نیز بدیه صحیح و مشهور است و الا نه بعضی است گفته اند زیرا که قوت استی را چهار میداند یکی آنکه حاکم است
میان حار و بار و دوم حاکم میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لیس چهارم حاکم میان خش و بفتح خاک و سرشمن بمعنی درشت
و ابلس بمعنی هموار و بعضی حاکم میان ثقیل و خفیف افزوده و سواس ظاهری گویند و باعث بر قول ایشان این زخم شده است که حار
مثلاً ضد است مرط و در رطوبت و بیوت را و صلابت بین را خشونت طامست را و جهت احساس بر تضاد قوت جداگان
لازم دانند و این زخم باطل است بهر آنکه سواد و بیاض نیز مختلف اند و مع ذلک سی بعد و قوت با صره زفته و همچنین تعدد ذوات
و شش و سوسه و عاظهار است پس باید که در کلمات اینها نیز متعدد باشد پس حصر و انشئت و نه صحیح نباشد و سواس ظاهری
برندیب حکما بمنزله جوهری و غیر در بندگان هستند جوهری باطن را یکی از آنها سمع است و آن قوت است مودع در عصبی که مغز و کس
است در مقعر صماخ و در آن بوی است محقق و نگه داشته شده مانند طبل پس وقتیکه برسد هوا متکلیف بکیفیت صوت بسبب تموج هوا که
حاصل است از قوع عقیق یا قلع عقیق با مقاومت مقوع معرقار را و مقاومت مقوع مرفالغ را بسو آن عصب و قوع کند آن هوا
بین عصب را پس یافت کند قوت مودع که در آن حسب است باذن خالق خود این صوت را در نیست مرید بر سید بنا بود حامل مرط
را بسوی تالیع اینکه هوا و اجزایه موج میزند و تکلیف می شود بصوت و میراث آن هوا صوت را بسوی سمع بلکه ادبیت بود اینکه مجاور است
مرید و متکلیف بصوت را موج میزند و تکلیف می شود بصوت نیز و همچنین مجاور مرید و بصوت موج میزند تا آنکه موج میزند و تکلیف شود
بان صوت بود اینکه را که در صماخ است پس در آنکه قوت سمع باذن خالق خود صوت درین بنجام و صوت امریت
که حادث می شود از تموج هوا منقذ بسبب سمع عقیق و تحت که واقع شود در میان چشم و متصا که و مانند که سواد و این سواد که
بفتح قاف و سکون را بسبب تغیرت و جدا کردن عقیق که واقع کرد در جسم و این تغیرت را قلع نامند بفتح قاف و سکون را و در سواد

و قلع قید عقیف از آن کرده اند که اگر اگر اینها مبد و و استکی باشند صوت از آن محسوس نمی شود و تموج بود که ساسر قلع
عقین باعث اوست مدمه و کوفتن است بعد مدمه یا سکون بعد سکون و چون بود مشکلی می شود کیفیت صوت
یعنی قبول میکند حرکات را که واجب شده است از لغات صوت و پیمان هیئت و نظام بالت حاسبه میرسد ادراک آن
حاصل می شود و این حاسب است چنانچه گذشت و فهم نمودن معانی متعدد از سماع که بر واحد تموجی مخصوص است
از صنایع صنایع مطلق است که فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال بر آنکه احسان بصوت بوصول بود و حاصل بصیاح است
به وجه میکند یکی آنکه مشهور است که اگر کسی انبوه بطولین بگریزد و یک طرف در صیاح یعنی سوراخ گوشش شخصی بگذارد و
بطرف دوم و بین وصل کرده بصوت عالی تکلم کند آن شخص از آنجا بشنید و هیچ یکی از حضار مجلس نخواهد شنید برای
ترسیدن تموج بود بسوی ایشان زیرا که در مصورت تموج بود انحصور در انبوه است دوم آنکه مرئی است که هرگاه شخصی بمفاصل
بعید چیزی را بچیزی نزدیک تر ببرد پیشتر از سماع صوت او محسوس میگردد سیوم آنکه اظہر است که صوت همراه با و تمین میکند چنانچه
در صوت موزن که بر سارده ایستاده با پدید آمدن در مانیک در جهت بیویب با داند آواز او را می شنوند اگر چه دور باشند و
سایک در جهت مخالف اند نمی شنوند اگر چه قریب باشند و باید دانست که حس فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلیم
و تعلم و تشریف معرفت که عین بشنیدن است گوش است لهذا بر که از مادر که زاید سخن گوئی نشود و ناقص ماند زیرا که سخن ناسمع
نگردد در تلفظ نیاید پس فقدان سماع باعث بطلان کلام و اکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان
حاسب دیگر نمی تواند شد ازین جهت است که آنرا در مقدم دانسته اند و ام از آنها بصرف است و آن قوت نیست مودع در جای
التقای دو عصبی که روئیده اند از غور بطن مقدم دماغ و از شان اوست ادراک مواد اشکال و مقادیر یعنی طول و عرض
و عمق و شیب و حرکات حسن و قبح و الوان جمع لون که بعضی گفته اند اصول آنها سواد و بیاض است و برخی گفته اند که اصول
آنها حمرت و سفرت و حضرت است و باقی رنگها بسبب ترکیب است ازینها باید دانست که از غور مقدم دماغ بالا تر از غور
در مشاب بجلتی شدی است یعنی دو حلقه پستمان و ثم بدان تعلق دارد و عصبی است اندکی از جانب یمن دماغ و دیگری از جانب
و عصبی یمن بسوی بار فرود آید و عصبی بسوی یمن نازل گشته در آنجا که برابر اقصی الف است بهم پیوسته اند بر سبب تقاطع
صیابی و از مجموع در اینجا گمان شده آنچه از یمنی آمده چشم بسوی رسیده و آنچه از یسری آمده است بچشم یمنی و موضع تقاطع
عصبین مذکورین محل نور است بر چه از هر دو چشم مرئی می شود رای یمن نور است لهذا از دو چشم هر چیزی که می نماید و بر کاکبسی
در آن مجمع التو و تا فکلی افتد چنانچه در فضا و آن اعوجاج واقع شود یک خانه که بود کو یاد و خانه کرد و او حولیت عارض میگردد و
برای نگزشت محل نور زیرا که در مصورت بواسطه وقوع تفرقه در نور انینت در آن کو بینده متحقق می شود و فصل چشم علیحده ثبوت
می یابد و از این مشهور بر حکما در البصار یک سیمزه بمنی دیدن چشم است یکی فیهبک یا ضیان است و آن چنانست بدین
ابصاره اصل شود بسبب خروج شعاع از چشم بر بیت مخروطیکه سر آن نزدیک مرکز بصیر است و قاعده آن نزدیک مرئی

وایشان میان خود تا اختلاف دادند چه پس جماعتی از ایشان رفته اند بسوی آنکه آن خطوط شعاعی مصمت است و برخی از زبان
رفته اند بسوی آنکه خطوط و مگر مرکب است از خطوط شعاعی که مستقیم است لطراف آنها چنین اطراف که متصل شوند بصراحت و مجتمع اند
مگر که بصراحت می شوند در حالیکه متفرق اند بسوی بصراحت پس چیزی که از بصراحت منطبق می شود بر اطراف آن خطوط دریافت کند آنرا
بصراحت پذیرد و واقع شود میان اطراف آن خطوط دریافت کند بصراحت چیزی که او برای همین است که پوشیده می ماند تا آنکه
در عایت صغیر در سطوح بصراحت و بعضی رفته اند بسوی آنکه امر خارج از چشم بیننده خط شعاعی مستقیم است بر وقتیکه گفته می شود
بسوی بصراحت حرکت کند بر سطح بصراحت در جهت طول عرض آن حرکت و رعایت سرعت و تحمل شود بسبب حرکت آن خط منتهی شود
نرسد به طبعان است و آن چنین است که ابصار حاصل می شود بسبب الطباع و انتعاش صورت بصراحت و همین است که آثار نزدیک است
و آثار او مشتمل است بر غیر و کوفه اندک است که مقابله بصراحت با هر راد او اجتناب استعدا پذیرد که افغان شود بسبب آن صورت
بصراحت بطبعت جلیدی که در چشم موجود است و کفایت نکند در حصول ابصار فقط الطباع بر جلید و الا بر این دیده می نشی و احدی
الطباع صورت بصراحت و جلیدی در چشم این استیکه نشی و احدی و نماید بلکه لابد است برای ابصار الطباع از مادور است در میان
جلید بسوی ملحق عصبین جوین و از ملحق بسوی پس مشترک حاصل شود ابصار در ادوات که در تبادی صورت بصراحت جلیدی بسوی ملحق و از
ملحق بسوی پس مشترک انتقال عرضی که آن صورت است بلکه از آن کرد الطباع صورت در جلید متعده است فریضان صورت در ملحق و فیضان
بر ملحق متعده است فریضان صورت را بر شکل ترک بداند که بعد بصراحت میسر و کسر عین مهمل و ادوات هر دو در اصطلاح بصراحت که واجب است استعدا
را در چشمی و این استعدا جمع نمی شود فعل را بصراحت امر است که موقوف نشود نشی بر عدم آن امر بعد و چون آن چنانچه صحیح مثلا مجموع
صغری که عالم متعده است و کیری که بر متغیر حادث باشد متعده است فریضان نتیجه که عالم حادث است از بعد یعنی خدا تعالی و مانند خطوط
جمع خطوط معنی گام محکم است بر او موانع مقصود در روز سابق معد است بر او در لاجح سوم در شب طائف از حکایت که ابصار
با الطباع و نیز بصراحت شعاع بلکه بواء شفاف لطیف میان بصراحت متکلف می شود کیفیت شعاعی که در بصراحت و می شود آن بصراحت
این کیفیت است و در ابصار سوم از آنها نام است و آن فواید بود در روز آینه که در دانه از مقدم و مانع و بصراحت تندی و از نشان این فوت است
او در آنچه باذن خالق آن و در کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکما با جمیع برین مستند که هو که متوسط است میان فوت و ذی را که متکلف می شود
بصراحت و متکلف شود از این بواسطه کیفیت بصراحت است که بصراحت را که کثرت و قلت و لاطیف است که متکلف می شود در بصراحت
را بصراحت و بعضی گفته اند که بسبب آنکه بعد از انفصال اجزای بصراحت بصراحت متکلف می شود یعنی اجزای صغیر لطیف در آن بصراحت بود در اجزای کثیر
مت کثیره شود بصراحت بصراحت که در و در و در این قول گفته اند که بصراحت بود در اجزای کثیر در آن بصراحت بصراحت بصراحت
آن بصراحت بصراحت در آن بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت
مکن بود این و گفته شود که این استعدا بسبب فعل که لازم است بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت
با اینکه شکل بی برده بسوی متکلف بصراحت و نما کرده شود تمام آن بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت بصراحت

در سوم نیز حکما در ضعف ابتدا در اکثر کتب و بحالت مذکورست و اگر قائلی که در فلافون و اشغال آن متحول است که افلاک شمس دارند و در آنهار و این و این
آنکه در در آنجا است و نه تجرد و تحلیل این معلوم کنی در این عبارت از جسمی که در اسیب است و خاصیتی در اینها باشد با که شماره فعل کند بشرط انتقال استماع گویم بر تقدیر نبوت
تسلیم که تحقق شمس در افلاک جذب و رطوبت است و شمس در غیر این طریق مذکور نمی تواند شد زیرا که تغویغین با تصور نوعی که خاصیت باشد تقدیر است که نبوت آثار بقیه است
و نیست چنین در اینجا و چهارم از آنها فوق است و آن قوت است در عصب که مقروض است بر جرم است و در اطعمه سوزان است او است بوزن رطوبت لغایب است و بر اینگونه است
در لحم غد و در اصل با واقع است و شمس است بمولد اللعاب مع میم و کلام و ادراک ابوالفلاذ و وجه خالی است یکی آن اجزا لطیف ذی طعم مختلط کرد و بلعاب
پس در این اجزا و رطوبت لعابی کوشش و عصب که در طایقی شود و در ک کردن این اجزا و برین تقدیر فائده این رطوبت است پس این جوهر ذی طعم است بسوی
پس فوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورتی طعم حکیف شود و طعم غیر اینها در آن رطوبت مذکور و غرض کند آن زطو و در شود پس برین تقدیر محسوس حکیف
زطو است که تکلیف شده است در جرم و طعم و بر برد و تقدیر میانی ذائقه محسوس آن و طغیت زیرا که جرم ذی طعم با کفیتش طایقی با طعمی شود بخلاف البصار که محتاج است با کفیت
بصر و جسم شفاف تا با هوا حاصل با و لهذا اگر کفیت چشم نبی سطح کف نشود بداند در احساس طعم شطرت که رطوبت لعابی بر حرافت خود با طعم
دیگر مختلط تا خواهد این مختلط بفتح لام در خارج باشد خواه برین از آنست که شمس مغلوب بصرفه است در کس میکند بر اختلاف اصغر رطوبت است با بصرفه
شود و بنوعی طعم آخر را بسبب خود که غالب است از رطوبت و کیفیت بر بر طعم دیگر و نیز بدانکه طعم جمع طعم است بفتح طاء خورد و چندین طعم طعام و با
از حراره و مرارست و در قاعون طعم الشی حلاوت و مرارته و اینها میگویند فی الطعام و استر این طعم شمی شیرینی آن و تلخی آنست و چیز دیگر میان اینها
می باشد طعام و شیر این چیزها که اول شکر و کویا طعام است و تحت آن انواع است یکی از آن مرارست بمعنی تلخ شدن دوم حرا بفتح معنی تیز طعم شدن
سوم ملوحت بمعنی شورند چهارم عفت بمعنی زحمت پنجم قبض بمعنی گرفتگی ششم علاو بمعنی شیرینی هفتم حموضت بمعنی تر شدن هشتم دسوت
معنی چسبند نهم تعفاب بمعنی چیزیکه از اطعمه بیاض است و در غیرها همچنین فرموده طاسعد الدین در شرح عقاید سفی در قائلین شیخ نویسد که العفص
و القابض تعاد باقی الطعم لکن القابض انما یعرض ظاهر اللس و العفص یغض و یخیش الظاهر و الباطن یعنی عفت و قابض قریب اند در طعم لکن قابض قریب
نمیکند که ظاهر ز بار او عفت قبض میکند و در می سازد ظاهر و باطن زبان را بجم از آنها است و آن قوت است نسبت بوزن عصب در پورت و اکثر کتب
و غیر ما چون غشائا که از نشان است اودا حراره و رطوبت و پوست و مانند آن که تعلق بدین دارد و بطریق حصول این است که لاسه منفعول میشود
از طعم سوزناست پس موفس علی است و لاسه منفعول و نفع و دعت این قوت در ظاهر برین ظاهر است زیرا که باعث صیانت حیوان از ضرر
تباست و از آنکه جلده در معرض آفات خارجی و داخلی است و این معنی بوجوب طمان یا نقصان قوت لمس حیوان باشد پس حکم مطلق لحمی را که در تحت
است نیز در حس گردانیده است تا اگر جلده را نمی رسد که در با احساس قیام مقام آن باشد زیرا که حیوان بحس المراد از حس است و باعث حفظ آن در سلامت
است و نیز از جهت سوزنا که این قوت اعدا و کفایت بسیار از محققان مثل شیخ زین العابدین و غیره است و این قوت چهارم است چنانچه گذشت و اما حواس باطن
که مشکلمانند و حکما قائلین بر حسب استقرای هیچ اند زیرا که از اینها یاد کرده و یا مغز استند بر او و اول یا قایلین است که جمیع حواس منقول است از حواس
ظاهر و باید که ستم معانی جزیه را که موجود است در محسوسات اول حس شکر است و دوم بوی نامعنی معین یا حواس جمیع محسوسات را با حافظه است و در
قوت همی ادراک کرده است از معانی جزئی و با از این است که در تفصیل او این است که دوم حافظه سیوم معقول و یکی از آنها حس شکر است که مستی و قوت

و ان به بنای بسیار بود و سكون و كسر سين محل و فتح يا شد و متوج بعضی نوح نفس آن قوت که قبول میکن
صورت یک منطبق و شش می شود در حواس ظاهر و سینه بسوی آن بر صورتها محسوس یعنی حواس ظاهر آنچه که او را کسب کنند و در بعضی اما کاتی از آن می شود تعلق برین حس دارد
و ایند این را حس مشترک می گویند چون حواس ظاهر در کائنات را بر این حس مشترک است که آن بجز این ظاهر ثابت نشد و در کتب بسیار از این که گفته اند
حس مشترک غیر حس مشترک است بلکه کثیر قطره نازل از این حس مشترک است و نیز حس مشترک در بعضی کتب است که در آن دو تا خط در بعضی کتب
شود در آن که مقابل آن قطره و نقطه باشد پس در این حکم از تمام این دو نامی شود که از قوت دیگر که غیر حس مشترک است یا نیز که حس مشترک است و قطره
و نقطه و باقی ماند آن که مانع بر وجهی متصل شود یا نیز که باقی دیگر است که بعضی ازین دو تا چنین است اما که در پی آنست که بعضی ازینها به بعضی دیگر
مشابه کرده و خط مستقیم و خط مستقیم دوم از اینها این است که در آن امری است که حکم میکند در حس مشترک از حیثیت تمام اینها که این طعم غیر این لونه است و
و این ماضی غیر این سواد و این حلا و غیر این حرارت و حکم بر اینها لایست که جامع اینها با بعضی باشد که این طعم و این ماضی و سواد و این حلا و
حرارت و حکم مذکور حاضر باشد و این است که در بعضی کتب است که در اینها حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک برای
مناسبت میان حدک را در کتب دیگر که در اینها حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
نمی کنند و ذوق در کتب دیگر که در اینها حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
مانند است اما که در آن اگر چه در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
مقدم است از جمیع و فایده بود آن درین محل است که تا صورتها که محسوس است در ظاهر می شود پس بدین که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
تجزیه طب است که مشهور است که یک کلام مقدم دماغ او می باشد که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
غایت نیست اما بعد غیبت حس مشترک است تا محافظت صورتها نماید و ایند گفته اند که حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
حس مشترک با وجودی که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
عقبه محسوس با حواس دیگر از خارج در صورتها محسوس است و در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
پس حس مشترک که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
که این صورت مشهور است که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
از رفتن صورت محسوس از حواس دیگر که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
شود و در غیبت این صورت محسوس از حواس دیگر که در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر که حکم میکند که قوت حس مشترک را در کتب دیگر
دیگر است و در آن از قوت دیگر که از قوت واحد این است که محسوس شده که قبول غیر حفظ است لهذا قبول شکل ممکن اما حفظ شکلی تواند نمود برای عدم
قوت که یعنی حافظه در او نماید افعال دلیل بر قوت است زیرا که از واحد صادر نمی شود و هر واحد پس از این قوت قابل حکم و حافظه محسوس است
شد که قوت قابل حفظ است و همین است مطلوب محل این صورت محسوس از دماغ و اگر چه این صورت در بعضی کتب مقدم اند اما این صورت در بعضی کتب

است و حس مشترک در اولش زیرا که خیال خوانده است و خوانده هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد و دلیل بر بودن این قوت
در محل احتمال فعل آنست که در یک وقوع افت در موضع مذکور فاعله حس مشترک و خیال نزد اطباء و احد است و همچنین بخیر و بدیم زیرا که نزد ایشان
بدیک باطنی است قوت است پس هر قوتی در باطنی از باطنی نشأت و مانع واقع است و تقسیم بدیک باطنی بر پنج قوت بنا بر مذکور حکماست همچنین
افت شد بدی سیوم از آنجا و هم است و آن قوتی است که ادراک کند در معانی جزئی را که موجود اند در محسوسات از قید جزئی اخص از نسبت اوصافی
کلی چه مدرک معانی کلی نفس نامیده است و در او معانی اموری هستند که ادراک کرده نمی شوند بجز حس ظاهر و مقابل اند این معانی در صورتی که این صورت اموری باشند
که ادراک کرده شوند بجز حس ظاهر و ادراک معانی مذکور دلیل است بر وجود هم زیرا که هیچ مدرک بقیع را بی مدرک بکسر نمی باشد اما دلیل بر معانی
و هم حس مشترک را بودن است از آنجا که از حس ظاهر هم پیش تا دید نیست و دلیل بر معانی آن در خیال ظاهر است زیرا که خیال حفظ
صور محسوس میکند و هم حکم میکند در محسوسات معانی غیر محسوس مثلا در احوال است که حکم کند که زید محبت دارد و بولد خویش و عمر و صداقت
دارد و با برادر خود و خویش است در شاکه حکم کند باینکه در کرک عداوت است باید که نیت از او در بره صداقت است باینکه که عطف است کن
پر و پس محبت خبری زید و صداقت خبری عمر و عداوت خبری کرک و عطف خبری شاه مدرک اند بقوت و هم وجه اسناد و درک معانی
هم با آنکه درک صور نیز میکند عقوبت در تصرف بر یاد و تحمل این آخر باطنی است از دماغ و دلیل بر بودن آن درین محل احتمال فعل آنست که نزدیک
وقوع افت درین موضع و بعضی بر اینند که قوت و همی در بره دماغ است لیکن باطنی اوسط که سیمی است بدو و در مخصوص است بدان و می تواند که
تعیین آن بدین محل برای استفاده هم است متخیل موهبت از باطنی اوسط چنانچه باید همچنین تصریح کرده است صاحب صدر چهارم از آنها حافظ
است و آن قوتیست که حفظ میکند نگاه میدارد معانی را که بوم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظ خوانده و هم است و نسبت حافظ بوم نیست
خیال است بجز مشترک و حافظ معاون و هم است بجز قوی از ادراک کرده نامند بجز آنکه ذکر تمام نمی شود مگر بجز حافظ زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد
و هم پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان و هم است و حفظ شان
حافظ چنانچه تمخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال تر و حیثی است آن صورت پس تمخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد
در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذکره بحقیقت مرکب است از ادراک کرده
و اثرات ذکره و مترجمه نیز نامند و اوسط آنکه استعدا و آن در استنباط معانی را تصور معانی را بر عت می باشد و هرگاه معانی محفوظ می شوند
از درین طلب اعادت آن میکند بشرط تقابلی علم بقعدان بدانکه مگر طلب ملاحظه معانی محفوظ است بعد از اول از آن و استرجاع آن معانی است
بعد از آن و این عمل محتاج است عمل است یکی از آن تصرف است در صورتیکه در خیال اند و غرض این صورت بوم تا که مدرک شود شئی آن و این شان تمخیل است
دوم از آن ادراک معانی است و این شان و هم است سیوم از آن حفظ معانی است و این شان حافظ است پس ذکره بحقیقت مرکب است از تمخیل و ادراک
و حافظ لیکن حافظ مسمی بر این شده در اصطلاح اطباء است لال بر وجود حافظ بطریق دیگر در خیال مضبوط است توان کرد و محل حافظ باطنی از دماغ است
تا قریب بوم باشد و خوانده آن بود و دلیل بر بودن آن درین محل تمخیل از احتمال فعلش نزدیک رسیدن آفت باین محل توان کرد و هم از آنها متصرف
است و این قوتیست که تصرف میکند در صور محسوس که آنرا حس مشترک درک کرده است و خیال سپرده و تصرف میکند در معانی خبری آن صورت که در

کرده است امراتو همه این تعریفات بر ترکیب است و تفصیل مانند آنکه تجزیه کند آدمی را مثلاً که دو سر دارد و پس تحقیق ترکیب کرده سر را بر بدنش یعنی
این تعریف از حیثیت ترکیب است و اگر چه غیر نفس است اما باعتبار تجزیه او که با تحقیق ترکیب است و مانند آنکه تجزیه کند آدمی را که بی سر است
پس تحقیق جدا کرده سر از بدن او و این تعریف از حیثیت تفصیل است و تحقیق است مگر تجزیه است چنانچه گفته شده از آنکه گفتند از تعریف آن از
حیثیت ترکیب و تفصیل دو صورت مخصوص تعریف آن در معانی بتدریج یافت توان کرد و بر ترکیب و تفصیل بدانکه تعریف قوت مذکور در صورت معانی
ترکیب و تفصیل هر دو ششگونی است یعنی اگر بعضی صور را بعضی صور ترکیب کند چنانکه تجزیه کند مثلاً انسانی را که دو پا دارد و یعنی صورت جناح را با مواد
انسان بی جناح مرکب سازد و هم آنکه بعضی معانی را با بعضی معانی ترکیب کند چنانچه تجزیه کند صداقت جنسی را با اعداد و جنسی و تعریف
جنسی با جنس است که درک معانی کلی یا مقوله تعلق دارد و اگر چه پیش این درک بسبب چندام نفس مراد است قوت رسیدیم آنکه بعضی معانی را با بعضی
صور ترکیب چنانچه صداقت جنسی را که در زید است تجزیه نماید چهارم آنکه بعضی صور را از بعضی صور جدا نماید چنانچه تجزیه کند انسانی را که سر ندارد و چشم آنکه
بعضی معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانکه تجزیه نماید صداقت جنسی را که از زید سلب است ششم آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی جدا نماید چنانکه تجزیه کند
صداقت جنسی را که سلب است از اعداد و جنسی را که قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناقصه مراد معانی کلی است مستفاده زیرا که در دو افکری
تعریف میکند و باعتبار استخدام قوت مراد در صورت معانی جنسی است تمییز زیرا که در صورت معانی آن تعریف میکند بدانکه اگر گویند که و هم درک
معانی است نه درک صور پس آن چگونه می تواند متصرفه را در صورت مخصوص استحال نمود چنانکه است که قوی با غنی مانند مراد برای استحال
اند هر چه در یکی از اینها قسم می شود و دیگر جهت تقابل منعکس کرده و بعضی فضیله چنین جواب داده اند که و هم حاکم بر قوی حسی است
و اصل است و هم درک معانی است و هم درک صور را نسبت ادراک آن معانی فقط بنا بر است که هیچ یکی از قوی حسی و هم
در ادراک معانی و غلی نه از آنکه درک و هم در صورت نیست و مخصوص معانی است بلکه مراد از ادراکات و لغو است و هم است و اتقوی
و دیگر که مرتبه اش فرودتر از مرتبه و هم است پس مراد از ادراک و اعمال حسی را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تعریف و هم است
و اردو محل قوت متصرفه اول لفظ اوسط و مانع است و بعضی فضیله در تخصیص این قوت بطن اوسط گفته اند که سرچیز وضع این قوت است و هم
و مانع است برای قوت تعریف این اما سلطنت و غلبه این در وسط است تا قوت این هم بصورت بود و هم بود

و بدان سبب تعریف این در مراد از ان باسانی می شود و مستحکم بود بر اثر بسبب است باشد و طلب خدمت نفس طعم بر این
قوت را تصور نمی شود و کرد در آن پس معنوی خاص به انسان است و دانسته بین فده بر این معنی میان دو چیز است
است و آن امریت بسبب آن میخورد عقل اجتماع آن دو چیز را در معنوی و آن با این طور که باشد میان آن دو تا اتحاد و تصور معنوی
چون زید کاتب است و زید شاعر یا در مجرب میجو زید شاعر است و عمر و شاعر یا در قیدی از قید و این دو تا مانند صفت یا حال
یا ظرف یا مثل اینها و مراد از تصور است چه با وقت اطلاق یا بد صورت است و تصدیق قوت بر معنویات تصویری
و تصدیقی یا تامل باشد در تصور از صورت است و مراد از تامل در اصطلاح کلامی اتحاد در نوع است میجو زید و عمر و سنجد در نوع
انسانی اند و چنانچه اتحاد در جنس است چنانکه انسان و فرس متحد اند در معنی حیوان و تشابه اتحاد در عرض باشد میجو سفیدی و سیاهی که تشابه است در معنی

عوض بدیهه نماید تا آنکه در صورتی که عقل تجزیه کند و مشرق از شخص در خارج واقع کند مقدار ایسا در شش متماثل میشود و آن دو
شش متحد و این برای این است که عقل تجزیه کند جزئی از جوهری آن که شخص خارجی است و آن نیز از این معنی کلی را در آن کند این را بنا بر عقل
در حکمت الهی پس شش با حضور یکی ازین دو تاد و مفکر حضور آن نیز باقی است بچنانکه ممکن باشد عقل هر دو احد ازین دو تا
باقیست پس شش عقل آخر چنانچه میان علت معلول چهارم که صادر شود از آن امر آخر یا استقلال است چنانکه در علت تامه یا بواسطه انضمام هر دو
آن چون در علت ناقص پس کیفیت اول علت است و دوم معلول اول تفصیلش در باب سوم بیان با گذر یا قتل و اکثر پس هر عدد که میشود در یک علت و افراط عدد
سوم مثلاً دو و غنا شود و قبل عدد آخر پس اول است از آخر هر چهار و آخر کتب شش چون شش و امثالها جامع و بی است و آن امر است که با آن شش چهار
اجتماع آن دور و مفکر یعنی و هم بسازد در آن امر و تصور کند آنرا بصورتی که بشود سبب بر اجتماع آن دو تا نیست در واقع مسبب امر از اجتماع عقل
که حکم کند با اجتماع آن دو و آن با شرط است که با میاد و تصور آن دو تا شش متماثل و در یک یا در صورت پیش آوردن این دور در معرض در مثال این
جست که سبقت کند شش و آن که این دو نوع واحد است که زیاد شد در یکی ازین عارض پس بیاض صفا مفرب است که زیاد شد اشراق در آن و صفر همان
بیاضی است که زیاد شد در آن که در هر دو امر خارج اند از باب است بیاض پس شش دو و متماثل بخلاف عقل که میداند این دور ادو نوع متباین که داخل
اند زیر یک کتی لونی است و همچنین است حضرت و او ادبر آنرا که در ظاهر است این دور ادبر عرض دو شش و کوشش کنند در جمع میان این دو در مفکر
نیکند جمع میان این سه چیز مولف گوید فرد این سه تا از جهت خود میکند روشن همانا اقباب و علم و ماه و یار در استان یا پس شش او هم کند که این را
نوع واحد اند بسبب شراک اینها در اشراق دنیا اگر چه با اشراق اقباب و متناسب سی و اشراق یا عقلی با فاضل انواع است و ملاحظه عقل میداند
که هر واحد از این انواع آخر است که شش ترا اند در عارضی که آن اشراق دنیا او این اشراق کافی است در صحت بیاض مفرد یا با میان در تصور
آن دو تا تضاد و آن تقابل است پس در وجود دیگر متعاقب آید در محل واحد و میان این دو غایت خلاف باشد همچو سواد و بیاض
در حس است و ایمان و کفر در عقول است و چنانچه متعاقب شود بعد کورا با جوهر بیاض و اسود و مومن و کافر از مثال اینها شمار کرده از متضادین باعتبار
شمال این دو برد و وصف متضاد که آن سواد و بیاض است مثلاً و اگر اعتبار کرده این اشمال پس این دو در و نشوند بر حالی اصلاً پس چگونه
متضاد باشند چه اسود و مثلاً همین محال با سواد یا شش تضاد چون اشمال زمین در محسوس است پس این دو وجودی اند که یکی ازین دو در غایت از خاک
است و دوم در غایت انحراف و همین است معنی شش تضاد و نسبت متضادین بر اسفند عدم توارد این دو بر محالی زیرا که
دو از قبیل اجسام اند سوای اعراض و بافت نشود و تضاد کرد در اعراض نسبت از قبیل اسود و بیاض زیرا که و
صفین متضادین که از تضاد و تضاد باشد در ششها نسبت از داخل در سوم اشمال و زمین و مانند
اول و ثانی در مثال چیست نسبت که عام و شامل است محسوسات و عقولات را پس اول چیست نسبت که
باشد سابق بر غیر و نباشد سبق بعین و ثانی چیست نسبت که باشد سبق بواحد فقط
پس با این متضادین را باعتبار اشمال این دو برد و وصفی که ممکن نیست اجتماع این دو یعنی اول
محسوسات است با اولیت و ثانی محسوسات است با ثانی و اگر اندیشند این دو متضادین مثل اسود و بیاض چه

بدرستی که گاهی شرط کرده شود و متضادین این که باشد میان این دو نهایت خلاف معنی باشد که مخالفت ثالث و رابع و غیر این دو تا برای عقل اکثر است
از مخالفت ثانی پس باشد میان اول و ثانی نهایت خلاف و سبب بودن تضاد و شبه تضاد جامع و همچنین است که دو هم نازل کند تضاد و شبه تضاد را بجای
تضاد و در نتیجه حاضر شود و آنرا یکی از دو تضاد یا شباهت است پس این دو که حاضر شود و آنرا از آن برای همین یا بی مقدار اقرب از روی حضور در دل با ضد در عبارات
غیر تضاد پس حضور در دل یا ماضی قریب است از حضور در اشخاص و یعنی بودن تضاد و شباهت جامع معنی هر یک هم است بر خلاف واقعیت در این دو حضور
و الا عقل تعقل کند هر دو را از این دو تا و در حالی که اهل است از آن نیست تردید و چیزی که معنی است اجتماع این دو و هر دو که یا امر جامع حیالی است
و آن است که سبب آن خواهد خیال اجتماع این دو را در مغز و آن باین ظهور است که باشد میان دو تصور این دو تا در رتی در خیال که سابق است بر عطف
برای سبب بودی بسوی آن و سبب تعارن در خیال مختلف از و برای همین اختلاف مختلف شده صورتهاست در خیالات از روی ترتب و ترتب
بر سبب مخصوص از روی وضوح پس بسیار صورتهاست اتفاقا که میان اینها و خیالی و این صورت در خیال تفاوتی نیست که جمیع شود اصلاح چون صورت
قرطاس و مجره و علم و سگین و مسطر در خیال کتاب سوادی قصاص و این اشکالت بسوی اختلاف صورت در ترتب و بسیار صورتهاست که غائب نشود از خیالی و این
صورت در خیال اثر از چیز است که واقع شود گاهی چون صورت محبوب بیکه حاضر شود در خیال عموما نازل شود و خیالی زید و این اشارت بسوی اختلاف
صورت و وضوح و چنانچه قلمش در قیامت قیامت قیامت و قیامت و قیامت و قیامت قیامت و چون این معنی بطلان است لغوی است در خیال
این نوع مردم شستی دارد و اگر عامی از اینها شود نقد و درین نوع اشکال بسیار است هر که در بیسایم دارد و بیرون تواند کرد و چون شدت اتصال ملحوظ
باشد نظیر که معطوف علیه در معطوف از چنانچه فرماید همیشه تا جحت جفت جهان تازه باد ما حرم تو باج دروازه باد ما بزرگ با ایستی تاجت
تحت میکفت در پنجاوی ماه تاجت وصل بود اوزان کرد که و او دلالت بر جمعیت دارد و این اشارت است که قرین بیکدیگر باشد بر تالی تفاوت فرموده گاهی
که معطوف علیه در محول جای است چنانی باشد و بر معطوف تیر بود و جای است فصل و گاهی با این رعایت نسبت بود و گاهی رعایت تعادل اول خیز کرد
عنی گوید بیت امکان بود امکان که همه محروم نیستند و سبب خطی چه سلاطین چه خدمت را دوم آنکه چنانچه گوید ع چه در پی بیکان بنده نفس دوست
ما از وجهت عشقی برای صاحب عالم معانی فضل امتیاج است بسوی معرفت جامع چنانکه معظّم ابواب فصاحت و وصل است بر جامع حصه جامع خیالی پس
جمع آن بر محرری الف و عاقبت است بسبب اتفاق و سبب در اشکال صورت در خوانند و در این است که در عطف در قول خیالی یعنی انظاریت و در
الی الا کیف خاضت و الی التمام کیف رفعت و الی الجمال کیف نصبت و الی العزیز کیف رفعت و الی العزیز کیف نصبت و الی العزیز کیف نصبت و الی العزیز کیف نصبت
شده یعنی بان بزرگی برشته شود و کی می شود و یا بیشتر با سمان که حکمت چنانچه برداشته است بی حواسی و یا نظر منکب با و مبادا که قدر است چنانچه
بنهاده شده است زمین و محکم گشته و با اینگونه بزرگی چگونه گشته است که بجا بی آرام خلق باشد سبب جامع میان این دو سبب در بعضی نسبت بسوی
خیال اهل بر است یعنی ششم شریک بزرگ ماضی است و در معیشت ایمان از اهل است پس نباشد عیبت ایشان معصوم بسوی ایشان برگاه بود
انتفاع ایشان از اهل متوقف بر اهل از گاه و شرب آب وین تیرول باران است پس کثرت تعجب بر جوهش است بسوی سمان پس هر گاه
بود اید ایشان را از بیایی که باشند در آن نبود نیک تر نسبت بسوی ایشان از آنکه با است لایست از تعقل از معنی بسوی خود برای تعذر است
ایشان در منزل و بعد پس وقتی که شروع کرد و دیدوی تعقیب در خوانند خیال یافت صورت این اشیا حاضر در آن بخلاف مغزی و از محسّات و حسّات است

بسیار حق مجر عطف تشاب و جمل در اسمیت و فعلیت و تشاب و جمل فعلی در صیغ مصارعیت پس قتیکه ارادت کنی مجر و اخبار از غیر تعریفی برای
تجد و در یکی از دو جمل و ثبوت در آخر کونی خاست زید و نشست عمر و همچنین زید قائم است و عمر و قاعد مکر برای مانع مثل انکه ارادت کرده شود و در یکی از
و مجر و در آخر ثبوت پس گفته شود خاست زید و عمر نشسته است با ارادت کرده شود و در یکی از دو معنی و در آخر مصارعیت پس گفته شود زید خاست و عمر
نشسته با ارادت کرده شود و در یکی از دو اطلاق و در آخر تعید بشرط چون قول تعالی و قالوا لا انزل علیک و لو انزلنا علیک القمی الامر و گفتن چرا
نازل کرده نشد بروی فرشته و اگر میفرستایم فرشته را بر این فرشته تمام کرده میباشد امر عطف که خدای تعالی و لو انزلنا را که مقید بشرط است بر قالوا
مترتب حال که بیان شود در باب دوم گذشت بر دو قسم است یکی هو که آورده شود بان برای تقریر مضمون جمله ای بر رانی و مضمون جمله مطلق بر رانی حق
انیت حالیکه نیت از چیزی که ثابت ماند یکبار زائل گردد و آخر با وقت و توقع شود و بعد جمله فعلی نیز پس یک شرط کرده و در هر دو یکدیگر بدون آن جمله ای لازم
شمارد که در آنجا قسم آخر سوائی هو که در مستقل و گو که نام بند اثر اید ایم با ثبات پس حاصل انکه حال غیر مستقل نباشد محل برای و او بجهت شدت
از بنا بر آن بر قبض پس بحث کرده شود و در یکی مکر از حال مستقل همچنین است در مطلق پس کرم اصل حال مستقل نیست که باشد یعنی و در دیگر حال اگر چه باشد
در لفظ فصل که تمام شود کلام بغیر آن لیکن این در معنی حکم است بر صاحب آن چه خبر نیست بسوی مقید از این صفت است که ثابت کنی بحال معنی را برای
ومی الحال چنانچه ثابت کنی بخیر معنی را برای مقید پس تو در فعل تو اید زید مستقر ثابت کنی که ب را برای زید چنانچه در قول تو زید سو اوست مگر فرق نیست
که در وی حال را تا زیادت کنی معنی را در اخبار تو زید یا بدن و قصد کنی ابتداء اثبات سواری را نیز بلکه ثابت کنی نیز بر سبیل معینت بخلاف
چونکه ثابت کنی بان معنی را تا در وقت یا حال در معنی وصف است برای صاحبش بر نعت نسبت بسوی معنوت مگر قصد کنی در حال بدستیک
صاحب آن بود برین وصف در حال مباشرت فعل پس این مقید است برای چنانچه بیان باشد برای کیفیت وقوع آن بخلاف نعت پس سواری برستیک
مقصود بیان حصول این وصف است برای ذات معنوت از غیر نظر بسوی بودنش مباشرت برای فعل یا غیر مباشرت برای همین جائز است که واقع شود مثل سو
و ایضاً طویل و قیصر و مثال انبیا از صفاتیکه نیت انتقال در این صفات نه سال و قتیکه است حال مثل خبر نعت پس چنانچه برود باشد نیز غیر و همچنین است
حال یعنی بلا و زید و لیکن مخالفت کرده شد این اصل و قتیکه باشد حال جمله پس این جمله ای از حیثیت جمله بودن جمله مستقل است بافاوت از غیر و صف
بر تعلق یا قبض اگر چه باشد از حیثیت حال شدن غیر متعلق بلکه متوقف است بر تعلق بکلام سابق برین پس محتاج شود جمله ای بسبب بودنش متعلق
بسوی خبری که ربط و بدان را بصاحبیکه گردانیده شد حال از آن و بر یک از خبر و او صالح است برای ربط و اصل یعنی کثیر راجع در استخوان نه اصل و وضع
ضمیرت جلیل القدر بر آن و حال مفرد و در خبر و نعت و معنی لهالت ضمیریکه عدول کرده نشود از آن بسوی او اما در امیکه مسائلند حاجت بسوی
زیادت ارتباط و الا پس و او باشد است در ربط چون که این موضوع برای ربط است و حال برای بودنش فضا که سی آید بعد تمام کلام احوج است بسوی ربط پس
تصدیر کرده شد جمله که اصل است متعلق است بخبر که آن موضوع است برای ربط یعنی او یک اصلش جمع است برای ابدان از او لا مریانیکه این حال باقی
نیت است متعلق خود بخلاف حال مفرد که آن نیت مستقل و بخلاف خبر که آن خبر کلام است و بخلاف نعت که بسبب جمعیتش برای معنوت و
بودنش برای دلالت بر معنی که دلالت شد که او یا که آن تمام معنوت پس گفتار کرده شد در جمع یعنی جمله که واقع است صید چه موصول تمام نشود
از روی جز شدن برای کلام بدون آن پس ظاهر شد که ربط جزو حال گاه باشد و گاه باشد بصیر و برای بر یک مقام است پس که جمله واقع

شود حال یا باشد نحالی از ضمیر صاحب حال یا باشد پس که واقع شود حال اگر نحالی است از ضمیر صاحبیکه آن جمله حال واقع شود از آن واجب شد
و پویا باشد آن متربط بذی الحال و غیر منقطع از آن چنانچه گوئی من می آدم و زید نماز میکرد و یعنی آدم در حالت نماز گذاردن زید چون جمله حال نحالی
از ضمیر بود برای ربط کلمه و او آورده شد که دلالت بر جمعیت دارد و جایز نیست بیرون آدم زید برود و زره است و تجویز کرد این را بعضی معنیان
از یک نظیر مطالبت بر قلت چون که این رساله فارسی تمیل تفصیله بنام خود مرقوم شد فصل هشتم در بیان مساوات و ایجاب و اطاب
او کردن اصل مراد با بعضی است که مساوی آن باشد و یا نسبتی که دانی باشد بدین و یا نیز اندیکه فائده دارد پس مساوات بدون نقطه است بمقدار
اصل مراد یعنی چیزی که قصد کرده و مشکلم افادت از او نیز نباید تغییر عبارت و اعتبار خصوصیات پس قول ما که دانی و آنچه چون ناقص بود و اناب مسا
وات است اگر چه است میان این دو تفاوت از حیث است اجمال در اول و تفصیل در ثانی و گفتن باینکه اول ایجاب است و دوم اطاب و سوم باشد چنان
در عاشیر عبدالحکیم ایجاب بودن نقطه است ناقص از آن دانی بدین و اطاب بودن نقطه است زائد بر آن برای فائده و احتراز است لفظ دانی از لفظ
که آن بودن نقطه است ناقص اصل مراد غیر دانی بدان چنانکه گوید بیست گرم تو بنه شش روی زنجی که یک شکرینا و کز چوبل کردی نهانگ فریاد
میان بر تو بر بعضی که نوشته اند که اگر تو ما را بنده شاری از خواجگی مروت کس که تو بنه که فرشته کی خواجگی اوست و اگر کردی فریاد
که موجب روست مراد نسبتی زیرا که ایجابین می بایست گفتن که از خواجگی است من حدت که زنجی که بسوی دیگری می باشد پس فهم کن چنان است در
موجب نقطه زیرا که معادل بنده خواجگی باشد زنجی که حاصل مصداق است و احتراز است لفظ فائده از لفظ اول که آن زیادت نقطه است بر اصل مراد
نه برای فائده و نباشد لفظ زاید معین و مدار تعیین اینکه اگر تغییر نیاید معنی باسقاط بر که کم ازین و توان پس زائد غیر متعین است و اگر تغییر یا معنی باسقاط یکی
ازین دو سوانی که آخر پس زاید معین است و بی تعین درین بودن یکی ازین دو مقدم و متاخر پس تویم گفتند که متاخر متعین است برای زیادت
زیرا که مکرر حاصل شد باین معنی گفتند عجب حکیم مولف گوید بیست و شش کلمه که بیستم و دوم فردا که آنچه لغت کذب در روع بود و در روع
لغت و کذب و در روع تطویل است و نیز احتراز است لفظ فائده از شش که آن زیادت معین است نه برای فائده و این دو قسم است یکی مفید معنی بعدی
قریب بیست که بودی امید راحت و رنج با پای درویش بر فلک بودی با لفظ امید و راحت زید محض است زیرا که عرض خوف رنج است یعنی اگر
خوف رنجی در میان نبودی درویش بر فلک می بودی و حق آنست که بطریق است مستطاب و فرموده چنانکه گوئی اگر نیک و بد شود ما متعبد نیستیم چون این
و کلمه اکثر باینست حال می چنانکه یک کلمه پیدا کرده اند ازینجاست که نظیر خبر اول نموده لفظ امید آورده و کلمه کلیمه که مقصود است می بایست
و دوم غیر مفید معنی صاحب جمع گوید که آن قسم است شوق و متوسل طبع شوق معین است که شاه در میان بیت لفظی آورد که زید بر لفظ باشد
و آوردن او بی فائده بود و تعذر از سلاست بیرون بر چنانکه گوید بیست سابقا بود و ده که رنج نوره سر و فرق را بر آورد و بیست رای تو
پس شمس نیست درویش است مذوات تو چنانکه که علم است بر دبا بیست گری رسم بدستت معذورم نه زید از چشم و حدیث سرم است
لفظ فرق با وجود در بیت اول و لفظ روش با وجود میرویت ثانی شوق معین است و بدین مکرر معنی احتیاج نیست و لفظ چشم و خبر شوق
است چه بود چشم و حدیث بر سر زانی باشد شوق متوسط آنست که آوردن کلام متعرض اگر چه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت
تقصان کنند و بدون دبا بودن او برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتبه درین بیست و جنب رای روشن تو نور آفتاب ای آفتاب مرتبه

توریت مستعار مثال دیگر دستت که آمد بر کرم بی درم مباد ما هر چند بدل پیش کنی بیخ کرم مباد و بیست بی تو دارا می بیست عاشقان ما
هست و وزخ جمله باغ و بوستان ما لفظ آمد بر کرم و فرود آید می بیست عاشقان در بیست ثانی خوش متوسط است خوش طبع است که
آوردن خوشب کلام باشد و سخن باطاعت بخشد و معنی را زینست و بدو این قسم اکثر در دعای باشد چنانچه درین آیات تیغ که با دست
دشمن نیام او با در دست تو چو با اسداف و انعام با باغ عورت که تازه با و مدام ما چشم بدور رو و ضعیفیت بسیار با در سخت این زمانه بی فریاد
ما دور از تو چنانم که بداندیش تو با و ما لفظ با دست و دشمن نیام او در بیست اول و لفظ تازه با و مدام در بیست ثانی و لفظ دور از تو در بیست ثالث خوش
طبع است بدانکه مقید علی کلام ناقص و در کلام مساویت مثل قول تعالی لا یحق الیک الی الا بالبر یعنی فرو نمیکرد فریب بد کمال آنرا سعدی فریاد
ع بدی سبیل باشد جز او با ایجا و قسم است یکی آنکه بی حذف بود و آن ایجا و قسم است چنانکه سعدی فریاد شیک مردانگر خورد و گوشت ما و بد
بخت آنکه مرد و بیست ما زیرا که الفاظش بسیار کم است و معنی بسیار یعنی خود هم متمتع شد و دیگر نیز بهره اندوز ساخت پس این فقره کو یا کشت است که اثر
آن در در آخرت حاصل شود چنانکه الدینا مرزقه الاخرة واقع است و دیگر آنکه با حذف باشد و آن قسمی است یا یا حذف و مخذوف یا جو جمله است
معه باشد یا فصل چون مسند العیبه منجوع مشبه آن و مضاف و موصوف و صفت و شرط و جواب شرط و احوال امتیاز و حصول سابق مذکور
شد یا جمله باشد سعدی فریاد بیست که آن جمله را سعدی است که کند مگر قسری دیگر املا کند ما بعد از آنکه نگویند که مخذوف است و جواب
شرط بد که حذف و قسم است یکی آنکه چیزی قایم مقام او نباشد چنانچه در مثال سابق گذشت دوم آنکه چیزی باشد و آن کاهی علت بود سعدی
فریاد بیست و زندانی که در در وقت صحبت ما محتب را درون نماز چکار ما در اینجا سبب مخذوف است ای تجسس عیش مکن که محتب را درون
خانه مردم کار نیست و کاهی بیان مخذوف بجایش باشد سعدی فریاد بیست شب چو عقد نماز بر بندم ما چو خور و با ما در فرزندم ما بعد صرع
اول در فکری باشد مخذوف است و مصرع دوم بیان است و اول حذف بسیار است از آنجمله است دلالت عقل بر مخذوف و مقصود و اظہر دلالت است
بر تعیین مخذوف چنانچه قول تعالی حرمت علیکم المیتة تا آخر یعنی حرام کرده شد بر شما میتة و ما شد آن ای تساؤل اینها پس عقل دلالت کرد بر اینکه حکما
شرعی متعلق نمی شود مگر با افعال سوای اعیان پس ضرورت است در اینجا از مخذوف و مقصود و اظہر دلالت کرد بر اینکه مخذوف تساؤل
باشد چو اگر غرض اظہر ازین باشد یا تساؤل اینها باشد و تقدیر تساؤل اولی باشد از تقدیر اکل تا مثل شود شرب شیرین را چه این
تیر حرام است همچنین است در مطول و از آنجمله است دلالت عقل بر حذف تعیین مخذوف چون قول تعالی جاء ربک یعنی
اندرب تو ای امر آن یا عذاب آن چه عقل دلالت کند مرا متناع مجیت چند ای تعالی او دلالت کند بر تعیین مخذوف
یا بطور که آن امر است با عذاب ای سکه ازین دو و از آنجمله است و دلالت عقل بر مخذوف و عادت بر تعیین آن چنانکه
سعدی فریاد ع بسم در تو گر بزم اگر بزم ما پس عقل دلالت کرد بر اینکه در اینجا حذف است چو نیست منبر برای گرفتن
در ذات مخاطب و عادت مردم دلالت کرد بر تعیین مخذوف یعنی در سایه لطف تو گر بزم و از آنجمله است شروع در غسل
یعنی از اول تعیین مخذوف نه از اول حذف زیرا که دلیل در اینجا این است که چار و مجرور لا بد است که تعلق باشد بچیزی و شروع
در غسل دلالت کرد بر اینکه مخذوف قطع است که شروع کرده شد در آن سعدی فریاد بیست بنام جبار در جهان آفرین

حکیم سخن بر زبان آن سرین ای شروع میکنم این کتاب را بنام ما احمد در موبت عظمی
نویسد گاهی چنان بود که عقل و دلت بر حرف نکلند لیکن سابق و سابق دلت بر آن باشد چنانچه
صدی فرمایند نیست بنده من بگو بصیر خوش نه عند برگاه خدا آورد انتحی ای بتصیر که در عهد و توحید رفته مراد از تصیر گناه باشد اینجا
محل حد و حدیست زکاه بدانکه سابق بیاموحد و قبل شتی یعنی چیزیکه پیش از چیز باشد و سابق بیاتحسانی اعم است از ان یعنی اطلاق یا بعد از قبل
شیتی و یا بعد شیتی و طناب یا بیضاح است بعد اجماع تا دیده شود معنی واحد در صورت مختلفگی که یکی ازین دو تا میگویم دوم موضع یا استنک
شود در خصوص مکنی برای چیزیکه پیدا کرد خدا تعالی نفوس را بران این که شیتی و میگویم که شود میسر بران کرده شود باشد آن موقع در نفس یا اول کار
شود لذت علم آن معنی بجهت اینکه یافتن شتی بعد شوق طلب لذت تر باشد مثل قول تعالی ای شریح شای صدی ای پروردگار
من کشاره گردان چیز را برای من بشمار تا دوری کنجد آنچه من می میکنی پس شرح لی عاوت کند شرح شتی را برای طالب و صدی عاوت کند
تفسیر آن شتی را در فارسی چنانکه گویند نیک مرویت زید و بعد مرویت عمرو و از اشیاح بعد اجماع است توضیح آن همین محل در لغت چندان چیزها
شده و در اصطلاح آوردن است و در آخر کلام بستی که معنیست بدو همی که دروم این دو تا مصلحت باشد بر او این است این آدم و شتی فیه
خندان لخرس و طلل الال می پیر شود و زنده آدم عم و جوان شود و در وقت که یکی در صحت است و دروم در رازی میگوید کوفت کوفت و
خدا و گوهر روشن بیافرید یکبارگی محمد زنی و دروم محمد ادریس علی امام شافعی رضه صند کوبید عیبت و چیز افتاد خوش از بریم بخوان بر اسباب
زیا فتادون ساقی بر غلطیدن مینا و اطناب یا بکر خامست بعد عام بر سر عطف برای تیسر بر نیت خاص که با این نیت از جنس عام حکمت اول
که در تعالی که در وصف است بمنزله تعالی در ذوات یعنی برگاه ایستاد یافت از سایر افراد عام بی چیز لیه است سز از اوصاف شریف که بنویسد
شد که با آن شتی از سایر عام را که شامل شود از عام و شناخته نشود حکم آن از عام مثل قول تعالی احاطوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی
و مراد از صلوة الوسطی نماز حضرت عند اکثر محققان است که ایستادگی نماید بر نمازهای فریضه بمواقیت و حدود و حقوق آن
و شرایطی حاجت بخصوصیت نسبت صلوة وسطی رعایت کند مثلاً فارسی در خانه من آمدند همه دوستان و امیر شیر و با بکر است
برای یکدیگر بچو آکید برای اقرار و ترسانیدن مثل قول تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون زود باشد که بر سید عاقت تا آخر و کثرت
یعنی وقت رک پس خاک زود باشد که بدین جهت خطا زنی خود وقت نشود پس قول کلا یا در شتیست از غرو وقت در دنیا و تیسر
باشد بر اینکه سزاوار نیست ناظر ذات خود را که باشد و بیا بر قصد او استام کند بین خویش و سوف تعلمون اقرار و تکلیف است ای تربیت
که بر این خطا و چیز که شمار آن استید و قیام عاینه کنید چیز را که پیش شماست از بول مشر و در تکریر آن تاکید است برای روع و اقرار و در
تخطی و دالت است بر اینکه اقرار و دوم المنع باشد از اول همیشه بجای خود مستور است ازین قسم است که گویند ابرار و بسیار آید و با
دیدیم و عجب باغی دیدیم شوکت بخاری گوید عیبت از اهل لب جانان یک حرف کز خست آمد بر شیشه صد و لیا سنگ آست سخت آمد
و یا با عیال است و رفت دور رفتن در شهر با و ختلاف است در تفسیر آن پس گفته شد است که آن ختم عیبت است بجز میگو عاوت کند ختم
را که تمام شود سخن بدون آن همچو زیوت مبالغه در قول مؤلف فرود این وقت را بزرگ کند مثلش گوید بر سرش آتش نه تخطی شد

کوه دانی است بصورتی تشبیهی که برایت یافته شود آن مکرر قطره بر سرش آتش زیادت میبازد باشد و همچو تحقیق تشبیهی در قول
موتف فرود کرد خیم و منزل با بود چشم چشم مانند مهر زمینی کنش تکلف نیست خیم بکسر خامع نمید چشم با فتح جانور حشری مهر زمینی
سیاه و سفید باشد چشم را در سیاهی نمودی باین تشبیه و است تشبیه و او شد چشم حشر مهر زمینی و نقطه تکلف نیست تحقیق تشبیه برای تشبیه چه
بر کاه باشد غیر وزن در شکر باشد چشم و یاد بنیست در لغت و در نزد اهل کرون و آن در اصطلاح تعقیب جمله است بجز که شامل شود
بسی جز اول برای تاکید پس این اعم باشد از اینان است بیک باشد در ختم کلام و غیر آن و انحراف از آن است از جهت اینکه ایحال کاهی می باشد غیر
معمول و غیر تاکید و این دو قسم است قسمی که استخراج کرده شد بجای مثل بانیطور که مستقیماً نشاند با فادوت مراد بلکه متوقف است بر ما قبل خود چون
قول تعالی ذلک جزینا هم با کفر و اول بخاری الا الکفر می جزینا هم ذلک الجزاء آن عذاب پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت و زودند
و بر سر کافر شدند و با انتخاب کرده شود مگر ناسپاس بر وجهی و آن نیست که از اوست کرده شود و اول بخاری ذلک الجزاء مخصوص که آن ارسال میوم
و تحت است بر ایشان پس اول بخاری الا الکفر تعلق گیرد با قبل خود و مکرر باشد در صورت غلطی شناسش این است بیست نامیده روزگارم از آن
رسم و آن نیم ای بر روزگار خود و رسم و آن و اما بر وجهی که آن از اوست و در تعاقب الا الکفر باشد بنا بر اینکه مجازات بعضی نکامات است که خیر است
پس خیر باشد و اگر شرت پس شر باشد پس ازین قسم ثانی باشد و دیگر قسمی که استخراج کرده شد بجای مثل بانیطور که قصد کرده شود بجز دوم حکم کلی متصل
نزد ما قبل خویش که جاری باشد بجای مثال در استقلال و آشکار شدن سوال همچو قول تعالی اول جالبی و ذلک الباطل کان زبور و او بگو آموخت یعنی دین
سلام و یا چنین باشد باطل یعنی شرک بر سببکه باطل است نیست شده و یا چیز کشته و یا بنگین است و نامیده شود با ترانس ایضا در لغت خویش را از چیزی
نخاستن چرا که درین نیز اعتراض است از قوم خلاف تصور و آن در اصطلاح آوردنت در کلامیکه مومم خلاف تصور باشد بخیر که دفع کند ایهام
خلاف تصور و این واقع کاهی می باشد در وسط کلام و کاهی در آخر آن مثال اول سولف کوید بیست از رحمت خدا و آن ملک شکست آید
شور بلا فساد می سیرب کرد و باران و بانگ تغیر مصراع ثانی بمن است مثال ثانی نیز می شود ای سیرب کرد و باران کشور بلا فساد و تنزل بارش کاهی
مغنی خبری و یاد فرس و آن میشود آورد نقطه بلا فساد برای دفع آن و یا به تمیز است و آن آوردن است در کلامیکه مومم باشد خلاف تصور و بعضی
منوال ایحال با تمیز و مانند آن چیزی که نیست بجز تسبیح و نیست رکن کلام چون مندی و مندی و غیره برای تمیز و مانند مثل قول تعالی اول طعمون الطعام علی حبه
و میزند خوردنی را بر روی خدا تعالی ای حبه طعام با وجود آنکه محتاج اند بر آن طعام و آنرا دوست میدارند که خود تناول کنند و ایستاری نمایند
می خورند خوردنی خوردند طعام خانی را عرف باقی میکنند بر وجهیکه آن بودن ضمیر چه راجع بسوی طعام ای طعمون من حبه و الاحتیاج الیه و اگر دانیده
شود ضمیر بسوی خدا تعالی ای طعمون علی حبه تعالی پس این برای تأدیج عمل مراد است در فارسی کوی چشم خورد دیدم و بگویش خورد دیدم و بدست خود
نوشتر و مقامیکه محتاج باشد بسوی تاکید و در مقام تاکید خوشنود باشد و یا با عرض است در لغت حاصل گشتن چیزی در چیزی و اصطلاح آوردن
است در آثار کلام بامیان و کلام متصل معنی را بجز با اکثر ازین که محل نباشد این را از اعراب برای نغمه سوای دفع ایهام خلاف تصور و نیست
مراد از کلام مجموع مندی و مندی بلکه جمع چیزیکه متعلق باشد باین دوازده خلقت و توابع و مراد با اتصال کلامین اینست که باشد ثانی بیان
مراد اول را یا تاکید یا بدل بیرون شد از قید آثار کلام بامیان کلامین ایحال و از قید که محل نباشد از اعراب تمیز چه فخر است آثار از اعراب و از

تجدیدی و مع ایام تمیز و آن کلمه شریعت و قوله تعالی و یجدون لشد البسات سبحانه ولهم البساتون و میگویند می سازند در خدایا خستین
خراجه و گناه میگذرد که ملکه خستین خدایند سخن بنویس آن بود که حق تعالی با جن مصابرت کرد و ملکه مولود شد ندانک است خدای از
قول ایشان که میگویند خدای خستین دارد و در ایشان راست آنچه آرزو دارند و میدان بازند یعنی پس از آن پس نقطه سبحان جمله است چنان مصدر
باشد تعبیر فعلی باشد و واقع شد در شاه کلام برای دلالت بر تنزیه زیرا که قول خدا ولهم البساتون ملوف است بر قول و تعالی لشد البسات
و برای و با چنانکه گویند فلانی ذکرش بخیر خوب مروی است و برای تنبیه بر غنمت سود فرمایند منت مر خدایا غر و جل که طاعتش موجب قربت است
لطاف غر و جل که مستحسن است و چون عبارت فارسی تحمل باقی بیان اعتراض نبوده نوشته شد و هر گاه شمس الدین تقیر رحمة الله علیه علم سپان موم بویج
در حدائق البلاغه نجومی بیان کرده و پیش ازین تغییر محمدان غیر تصور بنا علیه موقوف نموده شد خاکمه در بیان آنکه کلام پارسی در
اکثر امور موافق عربیت و در بعضی مخالف آن و در اینجا امور مخالف بیان نماید تا باقی امور موافق با سانی معلوم شود از جمله مخالفتی که
آنکه است حروف اند که مخصوص عبرت است مع و ما و صا و و صا و و طا و و عین و و فاء و و در فارسی نمی آید و چهار حرف اند که مخصوص
بفارسی است مع پ و چیم و ز و کاف پارسی و در عربی نمی آید چنانچه در باب سوم گذشت و و م آنکه در عربی اصل و اولی در فاعل این که
متصل با فعلین اگر زین منع نهند و مفعول پس فاعل باید لیکن در فارسی تقدیم فاعل بر فعل بلا سبب موجب فصاحت است و همچنین تقدیم
مفعول بر فعل بلا سبب باعث فصاحت مع پادشاهی سپر نکبت و او در اینجا پادشاهی فاعل است و مفعول و او از من چنانکه در باب سوم
گذشت سوم آنکه در عربی تقدیم مضاف الیه بر مضاف جائز نیست لیکن در فارسی جائز و واقع مع خدایا جیان پادشاهی تراست
ای پادشاهی جیان چهارم آنکه در عربی فصل در مضاف و مضاف الیه جائز نیست و در فارسی جائز و واقع مع حکایت بشیر اندر شاه
جوش و ریخا جوش مضاف است حکایت مضاف الیه و بشیر اندر شاه فاعلی جوش حکایت در شهر افشار پنجم آنکه در عربی مضاف لغز
دو به شود موافق فاعل و مضاف الیه مسور باشد و اما اگر بر دو اسم معترب باشد چون جانی غلام زید و راست غلام زید و مرتب غلام زید
و در فارسی مضاف اکثر مسور باشد و کای ساکن و مضاف الیه همیشه ساکن باشد اگر مضاف بسوی هم آخرا موصوف بصفت آخر باشد
چون غلام زید و صاحب دل بسکون با چنانچه در باب دوم گذشت ششم آنکه در عربی فعل مطلقا یعنی باضی و مضارع و امر و نخی همان
نیشور و در فارسی فعل ماضی معروف بعلت و فعل ماضی مجهول اکثر مضافات می آید چون خواست خدا و گفت رسول و گفته زید شنیده
بکر چنانچه در باب دوم گذشت هفتم آنکه در عربی تقدیم صفت بر موصوف جائز نیست و در فارسی جائز و واقع مع طرح آب بکر
بسیز ریزان ای آب چنانچه در باب دوم گذشت هشتم میان موصوف و صفت در عربی مطابقت در تذکر و
مانیت و اغراب سکه و تعریف و تشکی و افراد و تشبیه و جمع ضرورت و در فارسی موافقت صفت با موصوف در تذکر و مانیت
شرط نیست و موافقت در اغراب و تعریف و تشکی و تشبیه غیر ممکن چنانچه در باب دوم گذشت و حال افراد جمع نیز در باب دوم گذشت
و آخر موصوف اکثر مسوری باشد و آخر صفت همیشه ساکن مع شش نیک ز این بد چون کند کسی پس ششیر و این موصوف اندر
مسور نیک و بصفت باشد و ساکن چنانچه در باب دوم گذشت نهم آنکه در عربی باضی بر سیزده صیغه و مضارع بر یازده صیغه و امر بر

سینه و سینه و سینه می آید و در فارسی بر واحد ازین چهارگان به شش صیغ می آید چنانچه در باب اول گذشت و هم
انگه در عربی هم فاعل و مفعول و اسم مفعول شش صیغ می آید و هر واحد ازین سه گانه در فارسی بر دو صیغه می آید چنانچه در باب
دوم گذشت یا در و هم انگه در عربی برای فعل النقصین صیغه جدا گانه موضوع اند و در فارسی صیغه علاحده موضوع نیست مگر لفظ
بیتین با کلمه آخر منضم شده افادت تقضیل کند صیغ عربی عاریته استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت و در و هم انگه در عربی
برای مبالغه صیغه واحد گانه موضوع اند و در فارسی صیغه علاحده موضوع نیست مگر لفظ ترین با کلمه آخر منضم شده افادت مبالغه کند یا صیغه
عربی عاریته استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت سینه و هم انگه در عربی هم آید صیغه جدا گانه موضوع هستند و در پارسی صیغه علاحده
موضوع نیست مگر اسمائیکه موضوع باشد برای موردیکه استعانت کرده شود یا باغاور کار یا همچو شمشیر و علم و غیره یا اسما آلت که عربی
الاصول هستند در فارسی عاریته بسیارند چنانچه در باب دوم گذشت چنانچه هم انگه در عربی برای هم زمان و مکان صیغه جدا گانه موضوع اند و
در فارسی صیغه علاحده موضوع نیست مگر چند کلمه یا چو نمازگاه و سحرگاه و غیره بجای اسم مکان و زمان استعمال یافته یا لفظ عربی الاصل را
رعایت بجای اسم مکان و اسم زمان استعمال کنند چنانچه در باب دوم گذشت یا در و هم انگه حواله لفظی در عربی قبل معمول آید و در فارسی
عوامل معمول آید در اینجا اختلاف بسیارست چنانچه در باب دوم گذشت یا در و هم انگه در عربی بعضی کلمات شده و الاخر استعمال
هستند چون قد و خرد و در فارسی هیچ کلمه نشده و الاخر که در اصل پارسی باشد نیست مگر بعضی کلمات شده و الاخر که در اصل عربیست و در اصل
فارسی تیشکیت سیسی همچو وزن شمر و غیره شده و استعمال شده اند چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم انگه در عربی بعضی کلمات که همزه محدود
بود در آخرت موضوع اند چون سحر و حمراء و در فارسی کلماتیکه فارسی الاصل هستند همزه محدود و در آخر نیامده مگر بعضی الفاظ عربی الاصل که
همزه محدود در آخرت در فارسی تیشکیت استعمال اند چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم انگه امر صیغه است که طلب کرده شود آن فعلی و بمعنی
شکرت میان عربی و فارسی لیکن صیغه امر کاهی افرا و او کاهی ترکیبا و کاهی تکریر اور فارسی بمعنی کثیر آمده و یا بمعانی در عربی نمی آید
تقصیل آن موجب تکرار و تطویل چنانچه در باب اول گذشت یا در و هم انگه در عربی هم زمان از نسبت حرف فعل زمان از شش حرف
نیامده و در فارسی هم تا حرف آمده چون المومنین و غیره و فعل آمده چون آید و غیره چنانچه در باب دوم گذشت
یا در و هم انگه در عربی اجتماع ساکنین در حالت وقف مطلقا و در غیر وقت بجهت جمله امور عارضت و در فارسی بلا وقف
و تیسبب اجتماع دو ساکن و سه ساکن جائز و واقعست چنانچه در باب دوم گذشت بیت و یکم انگه و او مجبول و خم مجبول
روز و خورد و او مسدول چون خود خورد و یا مجبول و کسر مجبول مانند شیر و سیر و یا وفایت چون خدا یا و کذا یا و همزه و تیسبب
شکل خدائی و کدائی مخصوص بفارسی هستند و در عربی نمی آید چنانچه در باب سوم گذشت بیت و دوم انگه مجبول که از تکرار کلمات
یا از ترکیب بعضی معنی حاصل شود نوزده است طویل و مدید و بسیط و افرو کامل و منرج و در جزو مدول و منرج و منحنی و منحنی و منحنی و
مدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک ازین نوزده بجز منحنی که اول معنی طویل و مدید و بسیط و افرو و کامل خاصه است
یا معنی که اصل آن از فارسی کویان و ترکی کویان در آن بجز شکر که در عربیست از آن جهت که اگر گویند یا طبع خواهد شد و شاید

که ناموزون نماید که چه موزون باشد و سه بحر خاصه مجتمعت است که اهل عرب در آن بحر شعر میخوانند و آن جدید و قریب و مشک است
و یازده بحر دیگر مشترکست میان عرب و عجم من رساله سیفیه است و سوم آنکه در پارسی اعراب همزه وصل که بر سر اسمی آید و در
حرکت حرف با بعد بس و ج می آید چنانچه در باب سوم گذشت و بار چهارم عربی همیشه مکسور باشد و در فارسی مکسور و مضموم می آید
چنانچه در باب سوم گذشت است و چهارم آنکه همزه مفتوح و الف و باء موجودند تا نشی و فغانی و چیم فارسی و در ال صحن ساکن
وزاء تازی و شین منقوط و کاف تازی و میم فون و واو و او و یا و فارسی بهمانی آید که در عربی نیاید چنانچه در باب سوم گذشت
است و پنجم آنکه تقدیم سادی بر حرف مذکور عربی غیر جائز و در فارسی جائز و واقع و نیز بعضی حروف بذا مخصوص عرب است و در
قدری لغت فارسی چون جها و کیر یا و خدایا که بیانش در فصل سادی و الف مذکور است و ششم آنکه در اصل ترکیب بعضی عبارات
نیز اختلاف در عربی و فارسی واقع است و این معنی عبارتست از ترکیب عربی و فارسی واضح شود مثلاً ترکیب این صبح باوشاهی است که در
بطور فارسی است و ترکیبش بطور عربی اینک لفظ باوشاهی است و در بعضی احوال و در بعضی دیگر در ترکیب عبارت عربی بطور
شود و ترکیب عبارت فارسی بهیچ دیگر کرد و مثلاً این ع خدایا جهان پادشاهی است و ترجمه یا الله سلطه الدیالک است پس در سادی
مقدم است و یاری و قایم و الف حرف مذکور و جهان مضاف الیه مقدم و پادشاهی مضاف بر مضمون پادشاهی جهان است و در
جود و علامت مفعول و مجرور است و بطور جاریه و متعلق است بلغظ ثابت که خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی مقصود بالذات
و لفظ یا حرف بدست و اشد سادی و سلطت مبتدا مضاف و الدیالک مضاف الیه آن و لام حرف جر و کاف مجرور متعلق است بنیابت
که خبر مبتدا است و جمله مقصود بالذات و اگر نظر غور در اصل ترکیب و بیاضه مذکور تا نالی بسا ما با اختلاف یالی خوف الطاب ایجا زنده
است و پنجم آنکه اوزان افعال چهارگانه یعنی ماضی و مضارع و امر و نهی از روی حرکات و سکنات و علامات و در عربی و پارسی معانی
و معانی یکدیگر اند و مصادر و غیر مشتقات اسمی که شش از معنی هم فاعل و صفت و شبه اسم مفعول اسم تفضیل و اسم الاء و اسم زمان و مکان
از روی اعراب و علامات با یکدیگر معانیت دارند بلکه صیغ برای اسم تفضیل و اسم الاء و اسم زمان و مکان و مبالو در فارسی موضح
چنانچه در اوائل باب دوم گذشت است و پنجم آنکه کلام جمله و کلماتیکه عربی الاصل هستند به گاه و نظیر و شر پارسی آید موجب حسن و حران کلام
فارسی شود چنانچه این معنی از مشهوری معنوی و در بعضی الاثنا محمود کیلانی و وقایع کلکندة نعمتاً و امثال اینها ظاهر است و کلام جمله فارسی الاصل
در قرآن مجید و حدیث شریف اصلاً و مطلقاً نیامده و جمله فارسی عبارتست که در بعضی کتب عربی نقل شده است و باعث رکعت و در الت
میکرد چنانچه طبع سلیم و حسن مستقیم شاه در این امر است و کلمات فارسی الاصل در قرآن مجید نیامده مگر بقول بعضی معرب آمده همچو ابارق
بفتح همزه و کسر راجع ابرق بکسر همزه و راء معرب ابریز است و سجد بکسر سین و هم شد و معرب سنگ کل است و سجد که در قرآن واقع است
چند بوده و یکی که باقیش در نسخ پنجم شده و در سها که روی که بر سر کعبه آمده بود در قرآن مکتوب بود و در بعضی مقالات جمع آمده بکسر همزه و لام
معرب کلید است و استبرق بکسر همزه و ساج غلیظ معرب است و در امثال اینها همچنین است در انا تعان فی علوم القرآن و کلام
فارسی مکتوب به نبی کریم الصلیة و التسلیم صاحب مجمع البحار موضوع گفته چنانچه در اوائل باب سوم گذشت است و پنجم

نگه در عربی آید و گویند یکی معرب که مختلف شود آخرین سبب اختلاف عوامل همچو مکروه و خالده و نحو آنکه در حالت رفع پندار
در حالت نصب نبرد و در حالت جر زید و در شونم دوم معنی یعنی مختلف نشود آخر آن سبب اختلاف عوامل بلکه بر یک حالت
خود باشد چون من بفتح میم و سکون نون بمعی شخص و من بکسر میم و سکون نون بمعی از فعل بفتحات تکت و هوکار بکسر
بمعنی آن مردان و قبل و بعد بضم آخر و نیز معرب بر دو قسم است یکی معرب که قبول میکند اعراب سکا نه در او در حالت تکت
و تنوین هم در آخرش می آید چون زید و رجل در حال معنی مردان و نحو آن دوم غیر منصرف و آن هم معرب است که در آن دولت
موت باشد از عمل نه گانه یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و خمس آنست که در حالت کسر زید می آید و تنوین نیز در آخرش
نیاید مانند جاء احمد بضم و ال بی تنوین و رایت عمران بفتح نون و مررت بابرهم در بی الفظ ابراهیم محمور است سبب
غیر حرف بودن عوض بر فتح میم آمده و چند پنجه در نحو ثابت است هیچ یک قسم ازین قسم چهار گانه در فارسی مستعمل نیست و چند
عوامل در عربی شهور است و سبب آمدن عالی اینها در معربش عملی میشود و معمولی بحسب عامل قبول عمل و اعراب بنماید و در فارسی
ازین قسم عامل معمول می آید زیرا که کلمه فارسی همیشه ساکن الاخر خوانده شود و متحرک نیز آنست که مکرر بعضی جاها
در باب دوم گذشت کسی را هم آنکه در بیت و نه حرف چهارده حرف یعنی تا و جیم و حا و خا و ذال معجوراء اصل و صا و ضا و و
طا و ظا و حین و غین و فا و قاف در عربی و فارسی بدون جر بیت و ماده کلمات فائده و دیگر نمیدهند و از چهار حرف مخصوص
فارسی سه حرف یعنی پا و ژا و کاف فارسی بدون جر بیت و ماده کلمات فارسی فائده و دیگر نمیدهند و چهارم در فارسی
چند معانی آمده و ذال موقوف علامت ماضی است و ذال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع است چون کند و در عربی بجز جر
کلمه هیچ فائده نمیدهد و ژا هم در فارسی چند معانی آمده و در عربی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و حین هم در عربی بر سه
استقبال قریب می آید چون سیفصل معنی قریب است که بجز در فارسی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و تنوین معرب فارسی
چند معانی آید و در عربی بجز جر بیت کلمه فائده و دیگر نمیدهد و لام در عربی چند معانی آید و در فارسی بجز جر بیت کلمه هیچ فائده
نمیدهد و میم در فارسی چند معانی آید و در عربیت بجز جر بیت کلمه هیچ فائده نمیدهد و باقی حروف کجایند یعنی همه و الف
و ذال تا و کاف و نون و و او و او یا بعضی معانی اینها مشترک در عربی و فارسی آمده و بعضی ازینها خاص عربیت و بعضی معانی مخصوص
فارسی و معانی متعلق به فارسی در باب سوم تفصیل گذشت و معانی قریب عربی از کتب عربی بایست کسی و حکم
آنکه حروف و کلماتی که زائد در کلام آیند و دیگر کلمات که در او آخر اسما و افعال برای معانی ناکون آیند و دیگر حروف
کلمات متفرق که هر یک ازینها مخصوص فارسی است تفصیل اینها از باب چهارم بایست کسی و دوم آنکه حرف علت در
عربی سه است و در فارسی هفت پس تعلیل در افعال چهار گانه و اسما در عربی بطوری شود و در فارسی بر روش دیگر چهار
در باب اول گذشت و تعلیل الفاظ عربی از کتب عربی بایست لکن تعلیل اسما فارسی بایست فائده درین
رساله یازده از کتب لغات فارسی باطلید چنانچه حساب که در اصل حبت آب بود برای تخفیف یک پا و نیزه با حرکت

کردند حباب شد و سترون بر وزن قلم زن یعنی زن ناز آئیده در اصل استرمانند بود چه شبرمی استرودن یعنی با نند ما نند
 و چون استر می را بدو را بدین نام خوانده اند سی و سوم آنکه در عربی برای تشبیه لفظی علی بن ابی طالب و در فارسی برای
 لفظی موضوع است چنانچه در باب اول گذشت و نیز در عربی به کاه فعل مقدم آید و قائل تشبیه یا جمع مؤنثین فعل همیشه مفرد است
 و در فارسی جمع آرنده چنانچه آخر باب اول گذشت سی و چهارم آنکه ملا بعضی کلمات در عربی و فارسی مختلف چنانچه در
 حرف نسیل باب اول گذشت و بعضی مضامین که در باب ششم فرمودند نیز در اینجا آمده است در عربی و فارسی الی بحیرت
 آن صد صحیفه و چهار کتاب و بان خاصان است و آنچه که در قرآن مستطاب مذکور اند این کس به وسیله را محتاج اهل
 دنیا مکن و از نیاز زبان خود بکن خداوند با حق آن یک لک و بیست و چهار هزار انبیا و بان عبد و سزده مرسل علی نبیا
 و علیهم الصلوٰة و السلام این عاصی سر پاموسی را با ایمان از زار و نیار و آوار بار بترس آن یک لک و بیست و چهار
 هزار صحابه عدول کرام و بان بیستاد و چهار شهید و ظهور عظمی در این افاده و اصل صیقل از ایشان فصل خویش پاک دین
 دوست بگریبان دار اسلام بگردان ای حسیم عطف دای کریم رؤف از سخن بی ادب کن مکن در گذر و بر اعمال
 و اقوال این کهنکار بدکار منکر بعضی حکمتی سبقتش بر غضب از قول قرآن است این جریم ایم متوق

عفو جرمم و متربیل مرا ستم ابیات خدا با حق بی غاطمه که بر قول
 ایمان کنی خاسته اگر و عزم روی و قبول به من و دست

و در آن آل رسول اللهم صل علی سیدنا محمد و علی اله الطاهرین

و علی صحابه الاحبار رضی الصلوٰة و کل السمت و ارضیهم

و علی اهل بیت علیهم السلام و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی و علی من اتبع الهدی



جلد			تقصیر لغت عربی و فارسی						اول							
ج	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع					
۶	۲	مرآة	مرات	۱۰	۱۰	بران نهانی	مرات نهانی	۳	۲۱	ماضی تبر	ماضی تبر	۳	۳۳	انت	انت	وست
۱۱	۴	مثل	مثال	۹	۱۶	در رشت	در رشت	۱۶	۲۴	یا کو	یا کو	۱۶	۲۸	اسم جمع	اسم جمع	این اسم جمع
۸	۵	روی مختار	روی مختار	۱۵	۲۱	جمع غایب	جمع غایب	۲	۲۶	کلنی کند	کلنی کند	۲	۲۹	محموم	محموم	عموم
۱۶	۶	بخشایش	بخشایش	۲۳	۲۴	نونی نقی	نونی نقی	۱	۲۷	گویند بگو	گویند بگو	۸	۳۰	یا دخل	یا دخل	بار چون
۲۵	۷	ابی طاهر	ابی طاهر	۱۷	۱۷	حاصب تحفه	حاصب تحفه	۲	۲۹	تمام کلام مهم	تمام کلام مهم	۳	۳۱	قیاس الف	قیاس الف	تیماس الف
۳	۶	اسد	از اسد	۱۲	۱۸	آورده نقی	آورده نقی	۱۹	۲۵	ذانت	ذانت	۱۳	۳۲	کردان	کردان	کردان
۵	۸	از صلح	اصح	۲۳	۲۴	حرف نقی	حرف نقی	۷	۲۶	چرا گویم برافتر	چرا گویم برافتر	۱۵	۳۳	بیت	بیت	بیت
۱۷	۹	تواید	تواید	۲۵	۱۹	آورده دید	آورده دید	۲	۲۷	علامت مضارع	علامت مضارع	۲۰	۳۴	غیر	غیر	غیر
۱۵	۷	متابع	الفاظ متابع	۲۰	۲۱	دلالت بر	دلالت بر	۱۳	۲۲	از مرد میرد	از مرد میرد	۱	۳۵	بارابط	بارابط	بارابط
۷	۸	تولید	تولید	۳	۲۲	برد	زاد است	۱۹	۲۴	اندوختن	اندوختن	۱۶	۳۶	دکله بود و فرود	دکله بود و فرود	کل بود و فرود
۲۲	۹	زر	زر	۱۵	۲۰	باجمع تبیل	باجمع تبیل	۶	۲۱	برماضی	برماضی	۷	۳۷	جمع مارا	جمع مارا	جمع بمرا
۱۳	۸	تاکر	کرتا	۱۹	۲۰	شدوز	شدوز	۱۸	۲۳	استدیت	استدیت	۱۰	۳۸	بیت	بیت	تشد
۲۲	۸	انبات	اینه	۱۰	۲۳	آرد برد	آرد برد	۷	۲۶	اگر حرف	اگر قبل حرف	۱۸	۳۹	استمال	استمال	استمال
۲۲	۸	پساکمال	پساکمال	۱۲	۲۳	بر نظر	بر نظر	۳	۲۴	چون سر و کار	چون سر و کار	۱۲	۴۰	دمن باوقدی	دمن باوقدی	دمن باوقدی
۲	۹	کنم	کنند	۱۳	۲۴	نویسد شسته	نویسد شسته	۶	۲۵	بادشنه	بادشنه	۱۳	۴۱	پرداخت	پرداخت	نوساخت
۵	۱۰	افرود	افرود	۱۶	۲۶	باید و کرد	باید و کرد	۱۳	۲۷	بس	بس	۲	۴۲	برینی	برینی	برینی
۱۱	۱۲	جمع	جمع	۱۷	۲۷	چون کرد	چون کرد	۱۵	۲۸	بی جواب	بی جواب	۸	۴۳	یش	یش	یش
۱۵	۷	راصل	راصل	۱۹	۲۸	در حق بیت	در حق بیت	۱۹	۲۹	مقتل	مقتل	۱۰	۴۴	پس بیت	پس بیت	پس بیت
۳	۱۳	کراصل	کراصل	۱۱	۳۵	در حق بیت	در حق بیت	۱۱	۳۵	شود میان	شود میان	۴	۴۵	بسی بیت	بسی بیت	بسی بیت
۲	۱۴	بافرم	بافرم	۲۵	۳۶	نقن	نقن	۲۵	۳۶	سیمان	سیمان	۱۶	۴۶	با	با	با
۳	۱۳	میان فکر	میان فکر	۸	۳۶	شود	شود	۸	۳۶	شود	شود	۲	۴۷	مشکانه	مشکانه	مشکانه
۱۱	۸	فاعل فعل	فاعل فعل	۱۸	۳۷	بیت	بیت	۱۸	۳۷	ابیات	ابیات	۱۵	۴۸	جمع نمود	جمع نمود	جمع نمود
۱۹	۸	تخصیص	تخصیص	۱۹	۳۸	یا تفر	یا تفر	۱۹	۳۸	یا تفر	یا تفر	۱۵	۴۹	تخصیص	تخصیص	تخصیص

کلمه می آید و در لغت عربی و فارسی آمده است

صیغہ	غلط	صیغہ	غلط	صیغہ	غلط	صیغہ	غلط	صیغہ	غلط
۱۳۵۰	صدا صداد	۵۴	۶	۲۱	۴۲	۲۱	۴۲	۲۱	۴۲
۱۹	درد	۶	۲	۲۱	۴۲	۲۱	۴۲	۲۱	۴۲
۲۳	نیفت	۱۳	۴	۴	۶۲	۴	۶۲	۴	۶۲
۵۰	بدلتن	۱۴	۲	۲۶	۴	۲۶	۴	۲۶	۴
۲۳	بخصوصہ	۴	۵۹	۶	۴۵	۶	۴۵	۶	۴۵
۳	نوشترین	۱۶	۴۰	۴	۴۶	۴	۴۶	۴	۴۶
۱۱	کی کہ و صراح	۲۲	۴	۱۱	۲	۱۱	۲	۱۱	۲
۱۴	در مضارع ان	۲	۶۱	۱۳	۲	۱۳	۲	۱۳	۲
۱۹	مصرع	۱۸	۲	۹	۴۴	۹	۴۴	۹	۴۴
۲۱	بجای	۴	۶۲	۳	۴۵	۳	۴۵	۳	۴۵
۴	سجیر کی	۱۱	۶۳	۴	۴۹	۴	۴۹	۴	۴۹
۱۵	رسائل	۴	۶۵	۲۲	۴	۲۲	۴	۲۲	۴
۲۱	ج و ج	۲۵	۴	۶	۸۰	۶	۸۰	۶	۸۰
۱۳	صیغہ جمع	۱۶	۶۶	۴	۲	۴	۲	۴	۲
۱۱	جواب	۱۹	۶۲	۱۵	۴	۱۵	۴	۱۵	۴
۵۵	ازین کسرۃ تا العنقہ	۹	۶۸	۱۰	۶۷	۱۰	۶۷	۱۰	۶۷
	العیاذ باللہ	۱۳	۴	۲۲	۴	۲۲	۴	۲۲	۴
	و ماخوذ من	۲۲	۴	۵	۸۳	۵	۸۳	۵	۸۳
	و استبدل	۹	۶۹	۱	۸۳	۱	۸۳	۱	۸۳
	اگر احتمال	۴	۷۰	۵	۲	۵	۲	۵	۲
۲	الریض موضع	۱۴	۴	۹	۲	۹	۲	۹	۲
۱۶	انکر تیر	۱۰	۷۱	۲۱	۴	۲۱	۴	۲۱	۴
۲	برفصل	۱۳	۴	۹	۶۶	۹	۶۶	۹	۶۶

جد		تصحیح نام و سلاط و قوانین استیکری										اول	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
صیغ	غلط	صیغ	غلط	صیغ	غلط	صیغ	غلط	صیغ	غلط	صیغ	غلط	صیغ	غلط
۱۳۴	۲	موصوف غایب	موصوف	۱۲	۵	تشدید	تشدید	۱۵۸	۹	متصل	متصل	۱۱	۵
۱۳۵	۴	کران فخران	کران فخران	۳۳	۳۳	ویرتق میر	ویرتق میر	۱۵۹	۱۸	کرده گرفته	کرده گرفته	۱۹۹	۴
۱۳۶	۱۰	آن زن	آن زن	۲۳	۲۳	درها آخذ	درها آخذ	۱۶۰	۱۱	موضوع	موضوع	۱۸۰	۴
۱۳۷	۱۶	کوهر باوا	کوهر باوا	۲۵	۲۵	از آهنا	از آهنا	۱۶۱	۳	از بس	از بس	۲۰	۴
۱۳۸	۱	بکر زاده	بکر زاده	۳	۱۳۵	آورد نبرد	آورد نبرد	۱۶۲	۱۳	نشسته	نشسته	۲۳	۴
۱۳۹	۴	را بجم	ناد	۴	۴	زید غلام	زید غلام	۱۶۳	۱	میان فخران	میان فخران	۱۶۴	۲
۱۴۰	۲۱	دست تیر	دست تیر	۲۱	۱۳۶	بیت	بیت	۱۶۵	۶	بجز کر	بجز کر	۵	۴
۱۴۱	۲۳	برو	برو	۲۱	۲۱	مستند	مستند	۱۶۶	۳	کلام دو	کلام دو	۱۶۷	۳
۱۴۲	۲۰	آن اینک	آن و آن اینک	۱۵	۱۳۷	بماند	بماند	۱۶۸	۲۲	رویت	رویت	۱۶۹	۴
۱۴۳	۳	محدود	محدود	۸	۱۳۸	آن برای	آن برای	۱۶۹	۱۳	سلطنت	سلطنت	۱۷۰	۳
۱۴۴	۱۵	برزو	برزو	۱۸	۲	کویا حکم	کویا حکم	۱۷۱	۵	عادل	عادل	۱۷۲	۹
۱۴۵	۲	حرف را	حرف یارا	۲۳	۲	عروای	عروای	۱۷۲	۱۹	برایم	برایم	۱۷۳	۳
۱۴۶	۷	پشید	پشید	۲۱	۳۹	بند لفظ	بند لفظ	۱۷۳	۲	شخص	شخص	۱۷۴	۱۳
۱۴۷	۱۷	در نکود	در عربی نکود	۳	۱۵۰	مطلب	مطلب	۱۷۴	۲۱	شین	شین	۱۷۵	۹
۱۴۸	۳	چون رگب	چون در رگب	۳۰	۲	سامع را	سامع را	۱۷۵	۳	است نزدیک	است نزدیک	۱۷۶	۱۱
۱۴۹	۱۹	در کله	در حکم کله	۳	۱۵۱	وجه	وجه	۱۷۶	۱۰	فخار	فخار	۱۷۷	۳
۱۵۰	۶	را که بر سر	را که بر سر	۱۵	۲	صیغ شود	صیغ شود	۱۷۷	۶	بروزن	بروزن	۱۷۸	۲۲
۱۵۱	۱۳	استراحت	استراحت	۱۳	۱۵۲	بانای بود	بانای بود	۱۷۸	۷	و آن شهر	و آن شهر	۱۷۹	۲۵
۱۵۲	۱۵	دود	دود	۲۳	۲	انرا شکند	انرا شکند	۱۷۹	۶	بغاسله	بغاسله	۱۸۰	۱۵
۱۵۳	۲۱	بما قبل	بما قبل	۳	۱۵۵	فنعنا	فنعنا	۱۸۰	۱۸	بروتای	بروتای	۱۸۱	۱۹
۱۵۴	۹	دویت	دویت	۵	۲	نشاسته	نشاسته	۱۸۱	۲۳	فصیح	فصیح	۱۸۲	۱۸
۱۵۵	۱۵	چون برسم	چون برسم	۲۳	۲	فعل و ترانه	فعل و ترانه	۱۸۲	۲۵	درود	درود	۱۸۳	۲۵
۱۵۶	۳	سختی	سختی	۲	۱۵۷	در زبان	در زبان	۱۸۳	۹	اشکم	اشکم	۱۸۴	۱

سبد		بصیح نامہ احسن طرائق و اسرار				اول	
عظ	صیح	عظ	صیح	عظ	صیح	عظ	صیح
تفتین	فسر تفتین	ایات	قطعه	دست	دست	دست	دست
امداد ہلال	امداد و ہلال	انزویل	یاغیر	بہر	بہر	بہر	بہر
پوا و مختلف	پوا و مختلف	اکر	آحرف	کباب	کبابی	کباب	کباب
منشا و تفتین	منشا و تفتین	خارا و خارا	رودان	من میرد	من میرد	من میرد	من میرد
بیکار و بیکار	بیکار و بیکار	در اعلام	فراموش	چو کہ کمان	چو کہ کمان	چو کہ کمان	چو کہ کمان
میسون	میسون	یا بودن	مانی	زای تازی	زای تازی	زای تازی	زای تازی
دو چیز کی	دو چیز کی	حرف ساکن	صفت	من میرد	من میرد	من میرد	من میرد
تیل	تیل	اسم فاعل	نای	دنس	دنس	دنس	دنس
ایست	ایست	دہا کس	سری	۱۹	۱۹	۱۹	۱۹
برمان	برمان	سب	خس	ہت و ہش	ہت و ہش	ہت و ہش	ہت و ہش
و بخت	و بخت	بیام	یک حرف	ہمان	ہمان	ہمان	ہمان
و بہان	و بہان	خامی	مال میل	زنی شیر	زنی شیر	زنی شیر	زنی شیر
یا	یا	تر خواجگان	سینا	صدر و گاہ	صدر و گاہ	صدر و گاہ	صدر و گاہ
تور پروانہ	تور پروانہ	و بیل	خوشہ	ای	ای	ای	ای
نوبت	نوبت	بروان	شود بقول	کراز	کراز	کراز	کراز
ای طرف	ای طرف	ہر گاہ	قصا جمل	بکر	بکر	بکر	بکر
اورنگ	اورنگ	معنی دوم	حیدر زنی	نیشود	نیشود	نیشود	نیشود
خندندہ	خندندہ	پوشاس	سول کتارویہ	سکان	سکان	سکان	سکان
و این صفت	و این صفت	وشیر	بہر زنی	در اش	در اش	در اش	در اش
صوت	صوت	معنی	بال ہبل	راہبہ	راہبہ	راہبہ	راہبہ
انزال الف	انزال الف	کفہ	بند	حول	حول	حول	حول
طالبان خانقاہ	طالبان خانقاہ	بر تہی تہ	مغرب	کند	کند	کند	کند
کے مقصد	کے مقصد	فعل	کے مقصد	دست	دست	دست	دست

جد		توضیح نامده استعلاط قوانین دستگیری				اول	
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
حسین	چمن	حرفی بکلله	حرفی بکلله	آرند	ازید	قوروشا منم	قوروشا منم
ناره	ناره	سواهی طور	سواهی بطور	انصام بان	انصام خود بان	آن حال	حال آن
مادر	نام مادر	یوسفیان	یوسفیان	تقای	تقای	افراسیاب	افراسیاب
یا غیر	با غیر	کرد دست	کرد دست	ملاجاهی	شیخ تقای	بروزن خریب	بروزن خریب
لصو	لص	اشارت	اشارت	حرف	حرف	از دغاره	از دغاره
سدروز	سدروز	قریب	قریب	طرز هادش	طرز دهادش	است	است
بدن	بدل شود	بسکوی	بسکوی	دزی شرافت	دخی شرافت	بیدخی	بیدخی
آفتاب	آفتاب	بخرتو	بخرتو	پینے	پینے	هستش	هستش
شمس	شمس خری	میاید	میاید	فیض	فیض	دال پیوند	دال پیوند
چراغ	چراغ	ای نام	ای نام	لامسی	لامسی	شانی	شانی
شش سه	شش سه	دلم تا خرم زلف	دلم تا خرم زلف	متعرض	متعرض	جبه	جبه
چنانچہ بنای	چنانچہ بنای	مامکش	مامکش	دیگری جواب	دیگری جواب	زحمت	زحمت
خای	جای	زفوانش	زفوانش	صدرا	صدرا	و در وقت	و در وقت
دیگر و سواد	دیگر و سواد	غرض	غرض	بیسکون	بیسکون	وزه	وزه
بران	ویران	مردود ری	مردود ری	حرفی قبل	حرفی قبل	غیراز	غیراز
ایرادات	ایرادات	بمعنی	بمعنی	بکیر	بکیر	اصل کرده	اصل کرده
کی کی	کی کی	مانند	مانند	جویبار	جویبار	که چه بسکوی	که چه بسکوی
ریوت	ریوت	ویرانی	ویرانی	آخور سالار	آخور سالار	پوشیده	پوشیده
و خانکه	و خانکه	والفاریب	والفاریب	دره قوع	دره قوع	یک کانه	یک کانه
بیت شکر	بیت شکر	خاسته ام	خاسته ام	خود و نخواه	خود و نخواه	دیگر آورده	دیگر آورده
شکونه	شکونه	معنی در	معنی در	تو دل	تو دل	معنی چنین	معنی چنین
که سمدار	که سمدار	مان	مان	اگر و حرکت	اگر و حرکت	که اشیر	که اشیر
قوله در دست	قوله در دست	سف	سف	و موافق	و موافق	سیپار گور	سیپار گور

جدول		تصویر نام‌های مشتق از قوانین دستگیری				اول	
حرف	صفت	حرف	صفت	حرف	صفت	حرف	صفت
پ	یا بلطف او	پ	زیرم	پ	زیرم	پ	یا بلطف او
چ	خسرو پرور	چ	ترقنده	چ	ترقنده	چ	خسرو پرور
ز	مینوی	ز	بیت	ز	بیت	ز	مینوی
ب	بمال	ب	سایه فرج	ب	سایه فرج	ب	بمال
پ	بروشاچی	پ	کشیده زرد	پ	کشیده زرد	پ	بروشاچی
ب	بت	ب	مجموعه	ب	مجموعه	ب	بت
ا	ال بی	ا	مارافشار	ا	مارافشار	ا	ال بی
ج	جنجالی	ج	استخ	ج	استخ	ج	جنجالی
د	دو کوزه سائل	د	کشایدات	د	کشایدات	د	دو کوزه سائل
پ	پوشیده مباد	پ	دنب	پ	دنب	پ	پوشیده مباد
ر	ریده می نوی	ر	بکلمات	ر	بکلمات	ر	ریده می نوی
ب	بستی زیرک	ب	سوسان سلطان	ب	سوسان سلطان	ب	بستی زیرک
ب	باشه	ب	خاند	ب	خاند	ب	باشه
ب	غفلت	ب	بازار بر صلا	ب	بازار بر صلا	ب	غفلت
و	که معنی	و	افادت معنی	و	افادت معنی	و	که معنی
پ	ومن	پ	غشای	پ	غشای	پ	ومن
ر	نقد اتصافی	ر	وزیادت	ر	وزیادت	ر	نقد اتصافی
ر	سیان او	ر	کابی	ر	کابی	ر	سیان او
ر	روزم	ر	رباعی	ر	رباعی	ر	روزم
ر	تکر عشق	ر	باهره نیز	ر	باهره نیز	ر	تکر عشق
ر	رود و تخمین	ر	شیر	ر	شیر	ر	رود و تخمین
ر	پرقاف	ر	بابر	ر	بابر	ر	پرقاف
ر	چو آنگهان	ر	ورنده	ر	ورنده	ر	چو آنگهان

جلد		تصنیف در اعن سلاطین و سبکی				اول	
۱	۱	صیغ	صیغ	صیغ	صیغ	صیغ	صیغ
۲	۲	صنطی و فرد	صنطی و فرد	صنطی و فرد	صنطی و فرد	صنطی و فرد	صنطی و فرد
۳	۳	فصل	فصل	فصل	فصل	فصل	فصل
۴	۴	جوهر زمین	جوهر زمین	جوهر زمین	جوهر زمین	جوهر زمین	جوهر زمین
۵	۵	کفنه	کفنه	کفنه	کفنه	کفنه	کفنه
۶	۶	انبغایت	انبغایت	انبغایت	انبغایت	انبغایت	انبغایت
		الله استیار				الله کبیرا استیار	

تمام شد

۲۲

۱۰۰

۱۰۰

